

Adab. Kabul
Vol.21, No.3, Asad-Sumbulah 135
(July-August 1973)

دوره بیست و یکم

سال ۱۳۵۲

د ب

Ketabton.com

زیر دو ماهه دري

نهی ادبیات و علوم بشری

بسم الله الرحمن الرحيم

« ادب عامیانه دری »

ادب عامیانه، در این زمان هم چون زبان ادبی یا زبان قلم اهمیت فراوان کسب کرده است. نه تنها در زبان دری بلکه در زبانهای دیگر نیز بدان توجهی بعمل آمده است. و حتی در بسی مراد زبان عامیانه را گویاتر از زبان ادبی می انگارند و ارزش بیشتر آن از لحاظی است که، عده زیاد تر مردم افغانستان و مطالب را به این زبان درک می کنند و از بهره آن بی نصیب نمی مانند. بروی همین منظور برای معرفی ادبیات عامیانه و فولکلور افغانستان تحقیقاتی مفید بعمل آمده و قسمی از راه مجله ادب نشر گردیده است که از انجمله تحقیق در ادب عامیانه دری هرات (اثر بنما علی باغبان)، لغات عامیانه دری بدخشان (اثر بنما علی عنایت الله) است. این دو هنجی تعلیم و تربیه و ادب عامیانه دری تخار و ادب عامیانه دری هزارگی، کیفیات استادان این دو هنجی میباشد.

دو اثر موجز و کوچک اخیر الذکر که درین شماره تحت عنوانهای (ادب عامیانه دری تخار) و (ادب عامیانه دری هزارگی) نشر میشود پیش ازین در شماره های مختلف این نامه بصورت اندک و پراکنده بخش گردیده بود. خواهش دوستداران ادب عامیانه ما را داشته تا آنها را بشکل آراسته تر بسان دسته های گل به خوانندگان گرامی مجله ادب تقدیم داریم. همان بود که مجلس استادان شعبه دری این دو هنجی و هیأت تحریر مجله ادب نشر آنها بصورت رساله جدا گانه صواب دیده و تصویب کردند.

اگر چه هر دو رساله يك و نیم سال قبل برای طبع آماده گردیده بود مگر خوشبختانه در دوره فرخنده جمهوریت به نشر آن کام یافتیم. امید وارم با عرضه این خدمت نا چیز قدمی در راه معرفی ثقافت وطن خویش گذاشته باشیم و در آینده بتوانیم مصدر کار های شایسته تر فرهنگی برای کشور و هموطنان گرامی خویش گردیم.

ومن الله التوفیق - شاعلی اکبر

کابل سنبله (۱۳۵۲ ه ش)

ادب عا میانه

بسم الله تعالی

اصف

تعداد

دری تخار

تعداد

۷

تعداد

۵

تعداد

تعداد

تعداد

تألیف

تعداد

تعداد

۶۶

تعداد

تعداد

تعداد

پوهنمل عبدالقیوم قویم

تعداد

۶۶

تعداد

ادب عامیانه دری تخار

فهرست مطالب

صفحه

مضمون

چند سخن ...

۱

ارزش مطالعه ...

۲

پیشگفتار

۹

انواع ادبیات عامیانه

۱۰

دو بیتی

»

سرود

۲۳

نثر .. ضرب المثل

۳۰

افسانه

۳۶

فهرست مأخذ

۴۳

ادب

علمی، ادبی، تاریخی، فلسفی

شماره سوم

سنه ۱۳۵۴

سال بیست و یکم

چند سخن بعنوان مقدمه

ادبیات عامیانه یک مبحث بسیار دلچسپ و ارزنده است. این بخش از ادبیات در تحت مبحث فلکور Folklore می آید. ولی چون اهمیت زیاد دارد و در معرفی اندیشه های مردم عوام نقش بزرگ را بازی است، بنا برآن محققین آنرا بصورت جداگانه بررسی میدارند. فنکلور اصطلاح عمومی است که اساطیر، افسانه ها، امثال و حکم، رقص، جادوگری، خرافات، ترانه ها، سرود ها، شوخی ها، و رسوم و رواجها یی را که از نسلی به نسل دیگر

انتقال می یابد ، در بر میگیرد . مطالعه و تحقیق فلکلور ، تمایلات ذوقهای متنوع را بخود معطوف داشته است . چنانکه در نتیجه تحقیقات پیگیر سرادوارد تایلر (۱) ۱۸۵۳ - ۱۹۳۱ م و سر جیمز جورج فریزر (۲) ۱۸۵۳ - ۱۹۳۱ م ، انثرو پولو جیست های انگلیسی و در نتیجه کاوشهای متداوم جان او بری ۱۶۸۷ م (۳) و توماس (۴) ۱۸۳۶ م باستان شناسان آن مملکت این حقیقت آشکار شده است (۵) .

از جمله موضوعات بالا ، دوییتی ، سرود ، ضرب المثل و افسانه بنام ادبیات عامیانه موسوم است . این ادبیات در شناسایی اندیشه ها و عقاید مردم نقش بسزایی دارد .

بقول پرونسلا ملینوفسکی ۱۸۸۳ - ۱۹۳۲ م ، دانستن اندیشه ها و عقاید ، معنات و فعالیت های اجتماعی مردم یک سر زمین علاوه بر سایر پدیده های ثقافتی در متن آثار فلکلوریک آنها مندرج است . از میان موضوعات فلکلنوری ، اساطیر نزد بعضی از دانشمندان غربی چندان ارجحی ندارد فریدرک ماکس میولر (۶) ۱۸۲۳ - ۱۹۰۰ م که نظریات وی هواخواهانی داشته اساطیر را به مثابه مرضی پنداشته که جسم نیرومندان را پیوسته اذیت داده است (۷) او بدین عقیده است که یک انسان غیر عادی در یک داستان عامیانه جزیک قهرمان مو هو می چیزی نیست بدان سبب از مطالعه اینگونه داستان ها ، جز یک چیز موهوم به ذهن انسان خطور نمی کند . بقول اندریو لنگ ۱۸۳۴ - ۱۹۱۲ م . قهرمانان در داستان های عامیانه و اساطیر سمبولهایی اند که در بین مردم کشورهای مختلف اعمال گوناگون را به دست اجرا سپرده اند . گروهی دیگر بر آنند که اساطیر مثالهای فانتزیی میباشند که در جریان تاریخ بوجود آمده اند .

1— Sir Aduard Tylor.

2— Sir Jamas Georg Frazer.

3— John Aubrey.

4— W.J. Thomas

۵ - انسکلو پید یا بریتانیکا

۶ - 1- Friedrich Max Muller.

۷ - انسکلو پیدای امریکا نا ج ۹ .

سر ادوارد تا یلر و اند و ریسو لنگ ، معتقد اند که داستانهای اساطیری در جریان تاریخ از یک نسل به نسل دیگر بدون تغییر انتقال میکرد تا وقتی که مفهوم و مدلول اصلی آنها از خاطر ها فراموش گردید و از حیات روزانه مردم مجزا شد و نسل های بعدی از قبول و اعتقاد به آن امتناع ورزیدند .

برخی از نویسندگان فلکور را از مظاهر طبیعت می انگارند، زیرا قهرمانان حکایت های عامیانه ، نقش آفتاب ، باران ، ابر ، زلزله ، آتشفشان ، توفان ، باد و غیره را تمثیل میکنند .
بروی هم ادبیات عامیانه یک نوع طرز تفکر راجع به تفسیر جهان عینی و حوادث عینی و ذهنی است .
چنانکه به گفته کپلینک ادبیات عامیانه متضمن تفسیر موضوعات و اهداف ذیل است :

۱ - خلقت و انفصال زمین و آسمان

۲ - خصوصیات تاریخ طبیعت .

۳ - مبداء تعاون انسانی .

۴ - منشاء عرف و عادات مذهبی (نیایش موجودات مقدس) و اجتماعی .

حس کنجکاوی آدمی در دوره های اساطیری و تاریخی متمایل بوده است تا به کنه جهان واصل و ماهیت اشیای ماحول خویش و قوف پیدا کند . روی همین اصل مطالعه و تدوین ادبیات عامیانه ملل مختلف یکی از اساسی ترین کار های ملی و ثقافتی بشمار میرود . آنانی که در فکر تدوین و تفسیر عناصر این ادبیات میشوند ، گویا کار شان مهمل احیایی از گذشته فراموش شده است .

در سابق در بعضی از کشور های جهان جمع کنندگان ادبیات عامیانه ، تا ایفات نامنظمی را که ارزش اندک داشت ، بوجود آوردند . آنها با جمع آوری و تدوین برخی از مواد درین ساحه مصدر خدمتی شدند . توجه آنان بیشتر به ساحه جغرافیایی مبدول گردیده است . چنانکه جمع کنندگان افسانه ها ، ضرب المثل ها و سرود های یونان باستان و سیلون را میتوان بحیث مثال در اینجا یاد آور شد .

ویلیام اربیسکم (William R. Bascom) در کتاب وظایف چارگانه فلکلور (۱) بر آنست که باید مطالعات و تحقیقات در باره ادبیات عامیانه بدین طرز صورت گیرد :

- ۱- اشکال متنوع ادبیات چه وقت و در کجا گفته شده است ؟
- ۲- کدام اشخاص آنها را بوجود آورده اند ؟
- ۳- بکار بردن طرحهای دراماتیک از قبیل حرکات گوناگون، تغییر قیافه، تقلید و عکس العمل های روحی و غیره توسط راوی .

۴- سهم شنوندگان در تشویق، پذیرش و انتقال سرایندهگان و قهرمانان داستانی

۵- آشنایی مردم با اصطلاحات فلکلوری .

۶- طرز تفکر مردم در باره این اصطلاحات .

این نوع طرز تحقیق ادبیات عامیانه را از دایره فراموشی و زوال بیرون می کشد .

امروز با پیشرفت معاییر تحقیقاتی در ساحه های گوناگون ثقافتی و مدنی، تحقیق فلکلور به مرحله تازه ای رسیده است و بتاسی از این روش جدید، چنین معلوم میشود که محققان پیش از راه تحقیق واقعی تا اندازه بی بدور افتاده بودند (۱)

فلکلور بحیث یک پدیده ملی و ثقافتی همیشه مورد توجه قرار گرفته و در تدوین و تفسیر عنا صر فلکلور یک کوشش بسیار شده است. امروز در بسیاری از ممالک جهان موسسات و انجمنهای تحقیقاتی موجود است که پیوسته درین زمینه کار میکنند. از آنجمله انجمن فلکلوری لندن (سال تا سیس ۱۸۷۰ م) و انجمن امریکا ئی (تاسیس ۱۸۸۸ م) را میتوان نام برد. انجمن تحقیقاتی لندن مجله بی بنام The Folklor Journal و یک سلسله نشرات دیگر جهت پخش نمودن موضوعات گوناگون فلکلوری داشته است. در آمریکا مجله بی بنام : The Journal of American Folklore و بسیاری از نشرات دیگر موجود است که بکار اشاعه ادبیات عامیانه و برخی از موضوعات دیگر فلکلور یک اشتغال دارند.

همینطور در آلمان، جمهوریت های اتحاد شوروی، استرالیا، سوئزرلند، جاپان، یونان، آیرلند

مکسیکو، ممالک اسکاندیناوی و غیره سازمانهای تحقیقاتی فلکلوری موجود میباشد. آرشیف ها و

موزیم های ادبیات عامیانه و هنر های محلی در اکثر ممالک جهان سرگرم نگهداشت و احیای

میراث‌های خویش میباشند و جای دارد این عمل نیک بطور روزافزون در همه سمالک جهان قوت گیرد. طبقه بندی ادبیات عامیانه یک مساله بسیار بغرنج است. محققان در این زمینه طرح‌ها و روش‌های جداگانه‌ی راپیشنهاد و ارائه کرده‌اند. ممکن است روش برخی از آنان از رهگذر عدم تشخیص اصطلاحات ثقافت‌های مختلف چندان مورد توجه قرار نگرفته باشد. مادرا اینجا از طبقه بندی سر جورج لارنس گومی (۱) ۱۸۵۳-۱۹۱۶ م که در کتاب (Handbook of Folklore) وی آمده است یادآور میشویم:

۱- قصه‌های عنعنی Traditional Naratives: حکایت‌های عامیانه، داستان‌های قهرمانی، قرانه‌ها، سرودها و غیره.

۲- رواج‌های عنعنی Traditional Customs عرف و عادات محلی، مراسم و بازی‌ها و فستیوال‌ها.

۳- عقاید و خرافات Superstitions and beliefs: جادوگری، نجوم، تمرینات خرافی و سوهموسی.

۴- خطابه عامیانه Folk Speech خطابه‌های متداول عامیانه، فهرست اسامی، ضرب‌المثل‌ها

اشعار هجائی و معنی‌های عوام پسند.

سر جیمز جورج فریزر انگلیسی در کتاب شاخه طلایی (۲) و سایر آثارش ابداعات ادبی جذاب عامیانه را گردآوری نموده و طبقه‌بندی و انواع تحلیل و تفسیری را که نسل‌های بعدی از آن استقبال شایسته‌ای کرده‌اند احتوا کرده است. این دانشمند در دوازده جلد کتاب «شاخه طلایی» موضوعات آنی را که عبارتند از: هنر جادویی، تحریمات و مخاطرات روحی، ارواح متواری، دکترین ارواح داخلی، فدییه و غیره می‌باشد. تشریح کرده است و در بخش آخری جلد‌های دهم و یازدهم به موضوعات اختصاصی اروپائی تماس گرفته و ضمناً راجع به عرف و عادات بومی‌های استرالیا و بورنیو و اسکیموها مطالبی نگاشته است.

روی هم رفته صرف نظر از مبدأ و منشأ ادبیات عامیانه، این پدیده‌های اجتماعی ملل با هم شباهت نزدیک می‌رسانند و بطور عموم گفتار، کردار و پندار انسان‌ها را انعکاس می‌دهند. برای نشان دادن شباهت ادبیات عامیانه ملل مختلف می‌توان این ضرب‌المثل انگلیسی

1- Sir George Lourence Gomme
2- The golden bough.

معنوی، باین ضرب المثل دری «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت باش» که در مملکت ما آنرا بسیار بکار میبرند، بقسم مثال متذکر شد. همچنان این ضرب المثل چینی (کی ای تو خه بوننگ تنگ چون (۲) با این ضرب المثل دری «یک گل بهار نمیشه» از نگاه معنی همسان است و هر دو در یک مورد استعمال میشود.

این نکته را ناگفته نباید گذاشت که بعضی از گروههای نژادی چنین می اندیشند که ایشان دارای مشخصات سایکولوژیک (روانی) هستند و بعضاً خویشتن را میراث بیولوژیکی معین می انگارند ولی بيمورد نیست بگوئیم که شاید آنان در فکر ستایش خویش نباشند، بلکه خواسته باشند اظهار نمایند که طرز تفکر آنها سوجد آثار افتخار آمیز است که شبیه آنرا میتوان در رستای خیز پدید ه های فکری اقوام دیگر سراغ کرد این افتخار به صورت عموم به آدمی زادگان ارتباط دارد و میراث های ذهنی مشترک بشمار میرود.

در نتیجه باید اظهار نمود که ادبیات عامیانه از یک حیات ملی ایده‌آلی منشا گرفته و گوشه هایی از گذشته های مشترک ملت هارا تصویر می کند. بنابراین لازم است در تدوین و معرفی آنها از کمال سعی و اهتمام کار گرفت.

۱- باستفا ده از پوهاند میر امان الدین انصاری استاد پوهنځی ادبیات و علوم بشری - Kai i Tao hua, bu nang Tang Chun 2- باستفا ده از پوهاند قیام الدین داعی استاد پوهنځی ادبیات و علوم بشری.

ارزش مطالعه ادبیات عامیانه دری

بحث درباره ادبیات مکتوب دری عمر دراز دارد. درست از عهد پوشنگیان هرات که دوره آنها با طاهر بن حسین آغاز گردید، تا دوره معاصر اشعاری در انواع و موضوعات گوناگون از شاعران نامدار که هر کدام یک تازمیدان شعر و شاعری است، بدست داریم. شاعران زبان پرمایه دری در خم و پیچ کوچه های زمان و در مکان های مختلف گوشه های گوناگون اوضاع جامعه خویش را به نهج پسندیده بی در قالب شعر ریختند. تا ریخ تطور ادب ضامن تشخیص ارزشهای سخنان آنان و ذوق خوانندگان تا ریخ ادبی این زبان شاهد تعریف و ستایش زیبای کلام ایشان است.

ادبیات مکتوب دری در طول دورهای مختلف بصورت همه جانبه معرفی شده است. مگر تا کنون راجع به ادبیات شفاهی دری که در ذات خود در شناسایی احساسات و عواطف، طرز زندگی، نحوه بینش، امید و حرمان، خوشی و غم، معتقدات، رسوم و رواجها و صدها مسأله دیگر حیاتی و وطنداران ما نقش بسزا دارد، یا هیچ تدقیق و تحقیق صورت نگرفته و یا اگر صورت گرفته باشد، بسیار اندک است. شاید بعضی از مجله ها و روزنامه ها و جراید کشور ما بصورت جسته و گریخته برخی از دوبیتی ها را بدون تشریح و تفسیر بصورت منتخب و گلچین نشر کرده باشد، و یا ممکن است بچاپ بعضی از داستانهای عامیانه دری نظیر (سیاه سوی و جلالی) اقدام شده باشد. لیکن نظریه اهمیت این موضوع در این رشته از ادبیات لازم است بیشتر کار شود. ادبیات عامیانه دری در گوشه های گوناگون مملکت باید جداگانه تحقیق و دسته بندی شود زیرا هر منطقه خصوصیت جداگانه دارد. شکی نیست که جمع آوری و تدوین ادبیات عامیانه دری کاری مشکل است، اما برای روشن ساختن این ثقافت ملی باید روزها و شبها کوشید و وجیه ملی خویش را ایفا کرد. ادبیات عامیانه نمودار هیجانات و تاثیرات ادبی است. انسان همیشه از مشاهدات زیبای ها و زشتیها و بسیاری از مظاهر دیگر متاثر میشود. یعنی گاهی از دیدن چیزهای خوب و پسندیده احساس مسرت می کند و زمانی از مشاهده چیزهای بد احساس غم می نماید و نتیجه این تاثیر را به نحوی تجسم میدهد. انسان برای اظهار

هیچانات و احساسات درونی خویش پیوسته در فکر وسیله‌ها بی‌پایه بوده است. صور تگری، هیکل تراشی، رقص، آوازخوانی، موسیقی و ادبیات (شعرونشر) وسیله‌هایی بوده‌اند که تجسم و بیان احساسات درونی انسان‌ها از روزگار تاکنون به آنها ارتباط داشته است.

در اینجا مراد ما از ادبیات تنها ادبیات مکتوب نیست. بلکه ادبیات مکتوب و غیر مکتوب (شفایی) هر دو منظور نظر است و نمی‌توان ادبیات غیر مکتوب را که در بعضی از جوامع تدوین و چاپ شده و بی‌دری زبان درونی تاکنون فرصت این کار کمتر میسر بود، از شمار بیرون کرد. اهمیت مطالعه و تحقیق ادبیات عامیانه در ایران کمتر از اهمیت ادبیات مکتوب آن نیست، به همان نحوی که آثار شعری و نثری چاپ شده این زبان، بهترین سند برای معرفی اوضاع زندگی هم‌میهنان ما محسوب می‌شود، آثار شعری و نثری شفاهی زبان درونی نیز از پیرایه‌ترین وسیله برای شناسایی احساسات و عواطف و طمأنینه‌های انسانی باشد که در دره‌ها و کوه‌پایه‌ها به انواع گوناگون زندگی می‌کنند. در اینگونه آثار ادبی دوستی و دشمنی، جوانمردی و نوجوانمردی، صداقت و خیانت، وصال و جدایی، کار و بیکاری، شتاب و تنبلی و نظایر این موضوعات انعکاس یافته است. بنابراین در این خصوص به مطالعات دامنه‌داری باید دست زد، وظیفه اصلی و اساسی را که زبان و ادبیات بردوش ما گذاشته است به دست اجرا سپرد و در این مورد سرمشق دیگران شد و راهی برای تحقیق آنان در این زمینه باز نمود.

پیشگفتار

پوهنځی ادبیات و علوم بشری مانند سایر مؤسسات علمی و فرهنگی افغانستان همیشه در پی آن بوده است که در راه احیاء و گسترش موضوعات تاریخی، ادبی و هنری و مانند اینها گامهای مشمر بردارد و این مظهر ارز شمند را مورد استغاده علاقمندان قرار دهد. بتأسی از همین امر، استادان این پوهنځی تاکنون به تالیف آثار سودمند در زمینه های مختلف پرداخته و ما حاصل مساعی پیگیر خویشتن را به مطالعه ذوقمندان گذاشته اند.

من، به اثر تصویب مجلس استادان محترم شعبه زبان و ادب دری، برای ترفیع از رتبه پوهیالی به پوهنیاری به کار تحقیق و نگارش این اثر پرداختم و پس از مدت یک و نیم سال آنرا به همین شکل که اکنون از نظر خواننده ارجمند میگذرد تکمیل کردم. این اثر در حقیقت منعکس کننده ادبیات عامیانه دری بعضی از نواحی ولایت تخار می باشد و شامل دو بیت ها، سرودها، ضرب المثل ها، افسانه ها است. من در ضمن مسافرت به مناطق ونواحی آن ولایت و تماس با اشخاص متعدد که از همکاران و لطفشان نهایت متشکرم، آنها را ثبت و تا جایکه مقدور بود شرح و حواشی کردم. امیدوارم با تالیف این اثر که عاری از نقایص و نواقص نیست، خدمت ناچیزی در زمینه پخش و معرفی فرهنگ ملی انجام یافته باشد.

پوهنمل عبد القیوم قویم

کابل ۱۸ ثور ۱۳۵۱

انواع ادبیات عامیانه دری

ادبیات عامیانه دری که در حقیقت بمشابه گنجینه گرانبهاست و در انعکاس و اشاعه افکار مردمان کشور مانقش برانزده دارد، شامل افسانه ها، ضرب المثل ها و دوبیتی ها، ترانه ها، سرود ها، شوخی ها و غیره میباشد که بصورت عموم آنها را میتوان بد و بخش عمده شعر و نثر تقسیم نمود.

هر یکی ازین اجزاء بخشهای عمده شعرونثر از نگاه موضوع به (عشقی، مذهبی، اجتماعی، و غیره...) نیز دسته بندی میتواند شد. من در این رساله نخست آنها را بصورت الفبا ترتیب کرده سپس هر کدام را طوریکه مدلول آن ایجاب می کند، شرح و تفسیر نموده ام.

شعر

دو بیتی:

مرادف اصطلاح «دو بیتی» در زبان دری بعضی اصطلاحات دیگر نیز موجود است. مثلاً مردم دره زیبای پنجشیر «سنگ گردی»، مردم بعضی از ولسوالی های ولایت تخار مثلاً چاه آب «فلک» و مردم برخی از مناطق دیگر افغانستان چهار بیتی و بعضی شاید اصطلاحات دیگری را بجای دو بیتی بکار برند.

گویندگان قسستی ازدو بیتی ها معلوم نیستند بدان سبب جای دارد که آنها را مال مشترك همه مردم بدانیم. اینك به معرفتی و تفسیر و ایضاح برخی از دو بیتی های عامیانه دری ولایت تخار می پردازیم.

ای (۱) دختر بافنده ره یارش باشم ابریشم قرمزی تارش باشم

ماکوی (۲) برنجی میروود شستی بهشت (۳)

مانند نوره (۴) درکنارش باشم

در این دوییتی انسان از برقرار ی عشقی میان دو دلداده بیکه در ره ها و کوهپایه های صفحات شمالی افغانستان (مخصوصاً تخار که تحقیقات من بیشتر به همان منطقه ارتباط می گیرد) حیات بسر برده و با رسوم و عادات، مشغله های محلی آشنائی و پیوند دیرینه دارند، و قوف پیدا می کند. از مطالعه این دوییتی چنین معلوم میشود که پسری مفتون و مسحور جمال دوشیزه یی شده است که خانواده اش حرفه بافندگی دارد. زیرا اصطلاحات بافنده، ماکو، نوره و تارش های ابریشم قرمزی و تاراز اصطلاحات و کلمه های مخصوص همان پیشه بشمار میروود. عاشق در این دوییتی احساسات خویش را طوری ابراز میدارد که گویا از وصال معشوقه برخوردار بوده است. این حقیقت مخصوصاً از مصراع آخر دوییتی (مانند نوره درکنارش باشم) آشکار می گردد. بصورت عموم معنای دوییتی چنین است که من یار و عاشق این دختر بافنده می باشم، یارم چون ابریشم قرمزی است و من تار آن هستم یعنی با هم پیوند و اتصال (به گفته مولینای بلخی دو روح در یک بدن) داریم.

من مانند نوره، آچنانکه در کنار بافنده میباشم، در کنار او هستم.

در اینجا مصراع (ماکوی برنجی میروود شستی بهشت) بدین سبب آمده که موضوع

به سبب تذکر اصطلاحات مخصوص بافندگی تسلسل و استحکام پیدا کند.

اگر دقیق تر تحلیل شود میتوان گفت که حرکت ماکوی برنجی البته به سنگینی (طوری که

اهل این حرفه گویند ماکوبه سنگینی و لنگر حرکت می کند) رابطه عشقی میان دلداده و لبر است که به بسیار دقت و متانت دوام می کند و همچنانکه از حرکت مداوم ماکو تکه بافته میشود و بافنده آنرا بدور نوره می پیچد، جریان مداوم عاشقی میان دو دلداده بالاخره به سرحد

۱- ای به کسر الف : مخفف این.

۲- ماکو: آله ایست که در بافندگی (۸- چنان در ماشین خیاطی) بکار میرود.

۳- شست: انگشت کلان

۴- نوره: اسم آله (از مصدر نوردیدن به معنای پیچیدن و طی کردن) و آن

چوبیست بشکل استوانه که بدور آن تکه بافته شده را می پیچند.

اتصال و موفقیت آنان می‌رسد.

دل‌تنگ شده درای (۲) کوهستان دل‌من

ای (۱) سلسله برگ درختان دل‌من

پابند شده بیک مسلمان دل‌من

قصیدی کردم از ای (۳) کوهستان بروم

قلب عاشق پیوسته در تپش است، تپش معلول علتی است که باید آنرا عشق نامید. درین دو بیت
دل به برگ تشبیه شده است زیرا برگ بعضی از درختان مانند برگ سیب و نالک و غیره به قلب بسیار
شباهت دارد، و زش که محذوف می‌باشد وجه شبه است تشبیه دل به برگ در محاوره عوام بسیار
معمول است - طوریکه گویند: «دلم مثل برگ می لرزه» دل‌تنگ شدن عاشق
و قصد کردن او برای ترک کردن کوهستان؛ هم سببی دارد. لذا می‌خواهد از آن
دیوار برود ولی او را یارای رفتن نیست. زیرا دل وی در زنجیر عشق مسلماتی گرفتار است.
ای (۴) کرته تو گل دور نگه ما نه
ابر وی کجست دسته چنگه ما نه

ای یار فوت سگ گرنگه (۵) مانده

من می‌شنوم تو یار نو می‌گیری

دلدادگان همیشه از جدایی محبوب شان پریشان و در اضطراب هستند. این جدایی در محیط
های مختلف بنا بر شرایط عینی و ذهنی گوناگون بغایت دارد. بدین معنی که یا دو دوست
خود شان از هم جدا میشوند و باینکه اولیا و وابستگان شان آنها را مجبور به جدایی میکنند.
این دو بیت نمودار چنین یک وضع میباشد. ولی از آنجاییکه دیده میشود ظاهر عاشق عامل
این حادثه شده است. چون در اطراف و اکناف افغانستان پسر با دختر در انتخاب همسر
اختیار تام ندارد و هنوز هم به همان رسم پیش پدران در انتخاب همسر و ازدواج آنها نقش
سهمی دارند و حل این مسأله را آنان به دست اجرا میسپارند، بنابراین چنین می‌نماید که
عشوق را یکی از وابستگان وی به شخصی دیگر که شاید نسبت عاشق وی در جاه و مکنت و
رسوخ برتر بوده است به همسری داده ولی عاشق وی تقصیر و گناه را به گردن عشوق افکنده است.

۱- بکسر اول: این

۲- ایضاً

۳- ایضاً

۴- بکسر الف: این

۵- سگ گرنگ: سگ تنبل و منحوس که وظیفه پاسبانی را بخوبی اجرا نکند و قابل نگه‌داری نباشد.

بدان سبب خطاب به اوستی گوید که تو بسیار زیبا و دلبر هستی. کز آنکه (پیراهن) ات به گل دورنگ می ماند و ابروی کجست همسان دسته چنگ است. ز بهایی چون ترا سزاوار نیست که یاری بگیرد که مانند مگ گرنگ تنبل و بیکاره باشد و هیچ کس او را نپسندد و همه از دیدارش متنفر باشند.

ای (۱) جوهره (۲) جان خانه گرفتی در بر آلفته (۳) کدی خود به مثل گفت
شاهین شوم و ترا گیرم از لب جر (۴) آهسته گیرم از تو فریزه یک پر
دره ها، تپه ها و کوهپایه ها محل بروز حوادث گوناگون است. در این دو بیت عا شق
با الفاظ بسیار ساده ولی شیرین معشوق کوه نشین خود را به کبوتر آراسته و پاک تشبیه کرده
است، زیرا کبوتران در ترتیب و تنظیم پرهای خود بسیار محتاط و مواظب اند و می خواهد
مانند شاهین که کبوتر را فرا چنگ می آورد، معشوق خودش را در آغوش بگیرد، بطوریکه
به او آسیبی نرسد.

ای «۵» خانه پیشاور نمی شد نظرم تادیده نمی دید نمی سوخت جگر
هروقت که بسوی خانه اش می نگرم آب دورخم رود چو خون از جگر
جمال زیبا روپان جذاب و عدم وصال آنان طاقت فرسات. مخصوصاً آن خوشگلی کسسه
در مقابل اقامتگاه دل داده بی متمکن باشد و باری وی مسحور جمال آن زیبا روی گردد ولی
دیگر نتواند با او پیوندی قاهم کند. بنابراین یاد او هر لحظه غمی پدید می آورد. دوری
از دیار دلبر زمینه را برای تقلیل و یا اضمحلال محبت فراهم میتواند ساخت. به زعم عوام
«حتی به زعم خواص نیز» عاشق و معشوقی که از هم فاصله مکانی دارند، شاید بتوانند از
عشق همدیگر فراغت یا بند ولی آنها بیکه پیوسته با هم در تماس اند ممکن است آتش محبت
آنان خاموش نشود. چنانکه مثل معروف «از دیده نرو تا از دل نروی» به آن حقیقت مطابقت دارد.

۱- به فتح الف: کلمه ندا

۲- جوهره: یار، رفیق، معشوق.

۳- آلفته از مصدر آلفتن: آراستن، زینت دادن، آراسته

۴- جر: پر تگه

۵- بکر اول: این

ای «ا» جوهر جان در اندلیلت «۲» بینم کی طاقت دارم ایقه دیریت بینم
 ای «۲» طاقت من زنا عاجی باشد در کوچه او گنده «۳» مه سیرت بینم
 دوستان از دیدار هم شاد میشوند . دوری آنها مایه تشویش روحی و مسالت خاطر
 می گردد . هنگامیکه آرزوی انسانی برآورده نشد و مقصودش بحصول نپیوست شاید سنگ صبر
 و قناعت را به سینه بکوبد و مدتی از آه و فریاد باز ایستد زیرا جزاین کار او را چاره نیست .
 با ملاحظه به دو بیتی بالا میتوان بدین حقیقت پی برد که دل داده بی از نا عاجی و مجبوریست
 بارگران هجران را بدوش دارد . او در زیر این بار آه و فریاد می کشد .
 وضجه می نماید . او اگر در واقع به وصال دلبرش نرسیده است ، در عالم خیال شاید با
 صحنه سازی های گوناگون در حالیکه از فرط هجران شکایت دارد دست بدست یارش میدهد و یا او
 بسوی اندلیل ، جاییکه در ختان و گیاهان وحشی رو پییده است ، می رود آنجا بطور دلخواه با
 معشوق را زو نیاز میکند و چون پر نده قفس نا دید مجنل و صحرای که باشور و مستی پر واز
 می کند و می خواند ، دیدار و گردش می نماید . لیکن این دیدار و گردش برای او کافی نیست ،
 او می خواهد نگارش را در کوچه آبگنده ، دهکده بی که از آن حسن و عشق بر خاسته ، سیر
 (بسیار زیاد) تماشا کند .

امشب چه شبی است ، نکاح کردن یا رومه از پیش برم جدا کردن یا ریا مه
 در خانه با لایی چراغ می سو زد کافر زنکا (۵) رضا کردن یا رومه
 چون عاشقی را از معشوقی جدا کنند و عمدا در راه وصال وی مانعی را ایجاد نمایند ، چه قیامتی

۱- به فتح الف : کلمه اندا .

۲- اندایل به فتح الف و کسر لام اول : نام منطقه بیست سرسبز و جنگل زار
 در آبگنده .

۳- آو گنده «آبگنده» : قریه بیست از مر بوطات علاقه داری شهر بزرگ
 بدخشان که در اصل آبگنده «جا بیکه کند» شده باشد (بوده اما فعلا
 به شکل آبگنده تبدیل شده است . این کلمه مطلقا آبگنده (آب گندیده و
 پر از عفوات) معنی نمی دهد : به سبب اینکه آب این منطقه همیشه جاری
 است . و هیچ شمری را نمیتوان سراغ کرد که در آن آب از آ ۱۲۱ بسیار
 عفوات بگیرد و بدان علت به آبگنده موسوم شود .

۴- بک-راول : این

۵- زنک (تحقیر) زن . زنکا جمع (زنک) زنان .

نیست که بر سر اند و پنهانی شود. تصور این لحظه در اما تیک هر انسان با عا طفه را مستهیج میسازد ولی تحملش برای وی درد انگیز است.

چون ادبیات آینه و نمودار وضع زندگی مردم است، بنا بر آن چنین حوادث غم انگیز مضمون اساسی آنرا تشکیل میدهد و این واقعیتی است انکارنا پذیر و از تحلیل و تفسیر ادب شفا یی و کتبی زبان دری آشکار می گردد. بطور مثال مادر دوییتی با لای می ینیم که چگونه يك تعداد اشخاص به وسایل گوناگون زمینه جدایی دلداده را فراهم میسازد (غافل از اینکه عمل آنان سرانجام ناسامیمون بسه برآورد) و بسا نشان دادن «با غهای سرخ و سبز» وعد های گوناگون، رضایت یکی از طرفین را حاصل می نمایند و این روشی است که در زندگی اجتماعی ماهنو زهم هوا خواهانی دارد و در اندیشه بعضی اشخاص جاگزین است بنا بر آن گوینده دوییتی فوق از آن شب تیره هول انگیز که در آن به صدحیله و بواسطه تلقین های چرب و نرم شرننگ ناسرادی را در کام جان دو دلداده می ریزند، متفرق است و صفای آینه طبعش به زنگار یاس مکدر میشود و بدان سبب در فکر انتقام از این وضع می برآید. نگارنده این سطور و ممکن است خواننده ارجمند، این موضوع را در خلال پدیدهای ادبی ما، بار بار خوانده و نیز در مساحت عمل مشاهد کرده باشد. لیکن با سیر و قفها نا پذیر زمان و با تنویر افکار مردم این وضعیت جای خود را به وضع نیکوتری و امیگذا رد واندیشه های نوین آنرا ناپدید خواهد ساخت. طوریکه امروز آن آثار در مرحله ناپدید شدن است.

از خانه برآمدیم و گفتیم خدا از یار عزیز خود شدیم زنده جدا

یاران و برادران مرا یاد کنید کردم سفری که آمدن نیست مرا

مسأله سفر کردن از دیار معشوق مسأله یی است در ادب دری به وفرت از آن صحبت شده است. گوینده بیکه شخصا تاثر درونی خویش را در همچو موارد ابراز داشته و یا وضع عاشقی را تمثیل نموده به این مسأله توجه خاصی مبذول داشته است. سفر کردن از دیار یار بسیا رجائز و طاقت فرماست.

در این دویتی معلوم نیست که عاشق چرا سفر می کند و از یار عزیز خود زنده جدا می شود. و از دوستان و پیوستگان التماس یا دآورش را می نماید. و خاطر نشان می سازد که سفر او بازگشتی ندارد. ابهام دویتی مذکور در آن است که کیفیت و چگونگی سفر عاشق هویدانیست و تذکر داده نشده است که عاشق به سبب اشتراک در جنگی و یا بعثت پیدا کردن کار و مشغولیتی و یا برای کدام منظور دیگر از دیار یارش سفر می کند. در ادبیات دری به اشعاری بر نمیخوریم که عاشق برای اشتراک در معاربه و بغرض از هم پادشاهان صفوف دشمن نامزد خود را در خانه و عروس خویش را در حجله می گذارد و برای انجام این هدف عالی از دیار یا سفر می کند چون مردمان دهر نشین بعضا ثروت و مکننت مکنی ندارند، لذا برای پیدا کردن مال و مکننت که وسیله حصول خوشی و رفاه و شادکامی است به مسافرت می پردازند تا با آن دهر و خسته بی به وطن بازگردند و زمینه وصال و ازدواج با یا رشان را فراهم آورند و پادشاهان بنا به علل گوناگون دیگر از وطن سفر می نمایند. این مساله در ادبیات دری توجه گویندگان و نویسندگان را جلب نموده است. ترانه ها و قصه های عامیانه و مثنویها و داستانهای ادبی به تمثیل و ترسیم آن پرداخته است.

ای یار ز ملایمتی بسیار ترس / در سایه گل نشین و از خار ترس

آخر جای عاشقان تهنه دار بود / مردانه قدم گذار و از دار ترس

در کیمش عاشقی ترس از ملایمت مردم مفهومی ندارد. بنابراین عاشق در برابر این امر معشوق را با سخنان پر از لطف جرأت میدهد و تاثیر نیش خار ملایمت مردم را به هیچ سی انگارد و چنین وانمود میسازد که هر چند جای عاشقان زیر دار است، لیکن باید در میدان عشق مردانه قدم گذاشت و صاحب همت بود.

این گل چه گلیست که در گریبان منست / هر جا که روم مهر تو در جان منست

هر جا که روم آب و روان پیش آید / آن آب روان دیده گریان منست

عاشق هیچگاه از یاد معشوق فارغ نیست و چون ستاع گرانها یاد او را با خود بهر جا میبرد با آنکه

یاد محبوبش با او هست اما از دوری اورنج میبرد و اشکش چون آب روان از دیده بصحرای دامنش در جر یسان است.

از آمدنت کاشکی خبر میداشتم / در روی رخت گل و سمن میباشتم

گل میباشتم گل گلاب میباشتم / خالک قدمت به دیده میبرد اشتم

و ر و د معشوق بخانه عاشق بدون وقوف وی عالمی دارد، چه خوش است که امیدواری پس از یک جهان انتظار به امیدی برسد و با فروغ جمال دوستی کلبه دوست دیگر روشن شود ولی تأسف در اینجا است که عاشق خبر نداشته باشد زیرا باید گل های گلاب که رنگ آن بمثابة رنگ آتش عشق شعله و راست، نثار قدم معشوق گردد. آنگاه خاک قدم او برای علاج چشمان دردمند و هجران دیده، به دیدم بر داشته شود و این استقبالی است که جز عاشق کسی نمی تواند ترا اجرا نمیتواند کرد.

ای دوست به پیش تو رسیدن مشکل
یک حرف شیرین از توشنیدن مشکل
دل دادن و مهر تو خریدن آسان
جان دادن و از تو گوشت شنیدن مشکل
در مسنک عاشقی مشکلی و آسانی هر دو هست. کمتر دیده یا شنیده شده است که عالم گرفتاری بی موجودیت این دو چیز کمال و یاز و ال پذیرد.

ابرا از لب دریای خر اسان خیزد
در از لب و دندان جوانان ریزد
خدا بگیره مرغ سحر فریاده
یار از بغل جور به نالان خیزد
همان قسمی که ابراز لب در یای خر اسان بلند میشود و سپس به باران مبدل میگردد و مایه حاصل خیزی و وفرت نعم میگردد همانگونه نیز از لب و دندان جوانان در میبارد یعنی از زبان آنان سخنان نغز شنیده میشود و یا بسیار زیبا هستند و یاد دانه های شان مانند در است اصطلاح « از لب و دهنش در میبارد » به مفهوم سخندانی و اصطلاح (از لب و دندانش در میبارد) به مفهوم مقبولی و زیبایی برای اشخاص در بعضی از مناطق کشور ما مورد استعمال است.

چیزی که در تفسیر دو بیتی مذکور حایز اهمیت میباشد اینست که آذان مرغ در زندگی اجتماعی و در تعیین اوقات مردم عوام نقش بزرگی دارد. و از همین سبب در ادبیات درسی بسیار ذکر شده است و توضیح گردیده که آذان مرغ گاهی مایه رنج و تکلیف شده و زمانی وسیله خوشی مردم را فراهم ساخته است. فریاد مرغ در سحرگاهان از آن جهت ممد زندگی عوام الناس است که در تعیین اوقات شان کمک زیاد میکند. چنانکه بابانگ مرغ به نمازمی خیزد، به قابه می روند نان می پزند، بسفر میروند و بسی کارهای دیگر را انجام میدهند. با وصف آن مرغ سحر، نزد عاشق قدری ندارد زیرا با فریاد او عاشق ناگزیر است از کنار معشوقش برخیزد و رنره را از او افشاء

خواهد شد و به اذایش دست خواهند زد.

(۱) ای کوتل تالقان کسی تیر نشد

(۲) ای مردن آدمی زمین سیر نشد

گفتم بروم به پیش استاد اجل

مردن که (خو) حقست ولی جوان پیر نشد

مرگ یک امر لابدی است. انسان بالاخره بفرمان خدا (ج) از شربت آن میچشد، لیکن هر انسان آرزو دارد که مرگ در آوان شباب بسر اغش نیاید. مرگ اشخاص جوان که امیدهای شان بخاک تیره یکسان میگردد و بادل سرشار از امیال روی در نقاب خاک میکشند، مایه اندوه و شکایت همگان است و بهمرفته در پهلوی حیات، ممات یک واقعیت انکارناپذیر است اما طوریکه از مضمون دوبیتی بالا برمی آید، زمین از مردن آدمی سیر نشده، همچنانکه از کوتل تالقان (کوتل صعب العبور در تالقان، مرکز تخار) که مردمانی در آن تلف شده، (۳) کسی تسیر نشده است.

مقصد از ترکیب «کسی تیر نشد» مبالغه در کثرت مردن و تلف شدن است و گویا اجل و کوتل هر دو عامل مردن آدمی بوده و بدان سبب مورد نکوهش مردم قرار گرفته اند. لذا شاعر برای شکایت کردن نزد استاد اجل و پرودتا نمجال، انسانها را زندگی باشد و این آرزویی است که هر انسان دارد و راضی نیست که در آوان شباب زندگی را وداع گوید. لیکن چیزیکه قابل تفسیر و در خور یادآوری است اینست که چرا از کوتل و رابطه آن با مردن آدمی سخن در میان آمده و از آن شکایت شده است؟ این یک حقیقت مسلم است که انسانها مخصوصاً آنانی که هنوز زندگی عالی و آرام و مزایای آن گوشه چشمی به آنان نه نموده است، پیوسته مقهور و مغضوب طبیعت و عوامل طبیعی هستند. ما بارها درباره اینگونه انسانها مطالب مفصل و دلچسپ خوانده ایم و فهمیده ایم که انسان بی وسیله و عاجز حیات بی سرو سامان داشته و مورد تهدید قوای طبیعی قرار میگرفته است.

۱ - به فتح الف: از ۲ - ایضاً

۳ - مراد کوتل لته بند است که از حصه شرقی تالقان شروع و به نزد یک

دشت کله فکائی ختم میشود.

اینرا هم میتوان یادآور شد که شکایت زمانی صورت میگیرد که انسان مورد آزار و شکنجه عاملی قرار گیرد و برای امحای آن قدرت و توانی نداشته باشد. چنانکه دردوبیتی بالا می بینیم که چگونه از کوتلی که بارها مردم بر فراز آن یا بواسطه دزدان و راهزنان کشته شده اند و یا توسط حیوانات درنده از نعمت زندگی محروم گردیده اند و یا به اثر سرما و یا گرما بدرود حیات گفته اند و یا از گرسنگی و تشنگی و یا عامل دیگری به دیار نیستی رفته اند، شکایت بعمل آمده است. کوتل های صعب العبور چه در ادب کتبی و چه در ادب شفاهی ساحاکی از مشقت و سختی است، طوریکه حضرت بیدل در بیت:

«معنی بلند من فهم تند می خواهد سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم»
همین مفهوم را گنجانیده است.

نگارنده در بعضی از کوتل های صعب العبور کشور مانند کوتل «پل فی» واقع در بین ولسوالی نهرین و خوست و فرینگ و «اوزوم کوتل» در وسط ولسوالی رستاق و خواجه غار، کوتل «تند امان» مربوط ولسوالی چاه آب بارها شاهد تکالیف و حوادث در دانگیز بوده است. از آنجمله خاطره وازگون شدن موتر جیب حامل «مرحوم محمد غازی مالک» یکی از شاعران جوان چاه آب در جوزای سال ۵۴ در «اوزوم کوتل» که منجر به مرگ او و چند تن دیگر گردید يك خاطره الم انگیز و فراموش ناشدنی است و بدان سبب جای دارد شاعران خواص و عوام از همچو عوامل و وقایع شاکی و ناراض باشند.

بالای سرم خدا و پایین یارم او بال (۱) دل شکسته افکارم
راضی نبدم جدا شوم از یارم در کرده تقدیر خدا ناچارم

انسان به تقدیرات الهی منقاد و به اجرای آن مجبور است. زیرا بدون رضایت او هیچ حادثه ای بوقوع نمی پیوندد. عاشق گرچه راضی نیست از دوست خویش جدا شود و در آتش فراق بسوزد ولی اگر تقدیر الله به وصلت آنان نرفته باشد جز اطاعت به آن گزیری نیست. در حالیکه او غیر از خداوند و جز از یارش در بالا و پایین هیچ کس را ندارد و نمی خواهد ازین دو دور باشد. اما اگر قسمت او نباشد از جدایی بایار ناچار است. ما اینگونه مطالب را در ادبیات دری به تکرار خوانده ایم، همه به تقدیر و امر خداوند منقاد و تسلیم هستیم.

الا بچه چرا لنگی ره بستی

مکی دل داده ام هشتم نگشتی

مکی دل داده ام والله وبا لله

چرا لنگی نامر دی ره بستی

اصطلاح «لنگی بستن» در بعضی از نقاط صفحات شمالی و شمال شرقی کشور ما به جوانان و مردانی ارتباط میگیرد که از مرحله خرد سالی به سن رشد رسیده باشند. در سابق در اطراف واکناف این مناطق معمول چنان بود که پسران تا وقتی که به سرحد بلوغ نمی رسیدند، لنگی نمی بستند و تنها با سر کردن کلاه «۱» اکتفا می نمودند. گویا بستن لنگی مرحله رشد و جوانی را می نمود و نیز لنگی داشتن به تعقل و درایت شخصی و جوانمردی و رشادت وی نیز دلالت می کرد چنانکه شخصی که کار نادرست را انجام دهد، می گویند: «کاره بین و سله و کله ره» بنا بران وقتی که یک جوان صاحب لنگی شد او دیگر از مرحله طفولت و خرد سالی می برآید، او باید شخص بانگک باشد و در هر کار و مخصوصاً امور یکه به حفظ و بقای نوامیس او بستگی داشته باشد، سخت متوجه شود و بکوشد که کارش انجام مثبت داشته باشد. و در راه حصول مقصود توفیق و فیش گردد، ورنه او باید دیگر لنگی نبندد، زیرا وی صاحب توان و قدرت نشده است.

اگر مادر دوییتی بالابدقت، غور و خوض نماییم می یابیم که پسر جوانی به دوشیزه بی جوان دل داده و این هر دو در بند عشق هم افتاده اند. دختر در عشق و محبت پایداری نشان داده مگر پسر از ادامه عشق با آن دختر صرف نظر نموده است. در حقیقت پسر جوان مقصر است و جای دارد که دختر او را بچه و نامرد خطاب کند.

مسلمانان به بچه دل نبندید

که بچه میرود داغ از جدایی

این دوییتی نمودار عشق و تمایل معشوقه بی درباره عاشق است. لطف و گیرایی آن در اینجا است که شعر آید از معشوقه نهال قامت عاشق را پرورده و آنرا چون نهال بالغ آراسته و پیراسته است ولی باوصف آنهمه تعریف و توصیفی که از قد و لبوی می نماید مسلمانان

۱- در برخی از مناطق فوق الذکر بجای کلاه، تا فین، عرق چین، و شپنک

را از عواقب محبت خویش با وی واقف میسازد و آنها را از دل دادن با پسران که در محبت پایداری و مردی ندارند بر حذر میسازد. وی گوید تحمل داغ جدایی اینگونه اشخاص طاقت فرماست.

این دوبیتی نظیر دوبیتی با لا نشان دهند کیفیت یک روح پاک و نموداریک عشق سوزناک است که جز انجام الم بار، درد انگیز نتیجه بی ندارد و در این عشق با رتقصیر و ناجوانمردی جز به گردن نوجوانان بسی ثبات نمی افتد.

الا ای بیوفای من و فاکن اگر ترک کنمت (لعنت) به ما کن

اگر ترک کنم از بیوفایی بکش خنجر سرم از قن جدا کن

در کیش عاشق، بیوفایی مذموم و مایه رنج و آزار است. بنابراین می بینیم که از بیوفایی سخت مذمت شده است. در دوبیتی فوق عاشق از بیوفایی معشوق متاثر می شود و او را درس وفاداری میدهد و ضمناً برایش خاطر نشان میسازد که در مذهب عاشقی بیوفایی با یدبه نا بودی مقابله شود. بدان سبب می گوید اگر من از روی بیوفایی ترا ترک کنم بر من لعنت و ناسزا بگو و با خنجر سرم از بدنم جدا کن. اکنون که تو چنین کرده ای باید به جزای عملت بر می زیر ابدی راجز بدی جزایی نیست.

ستاره سرزد و بیدار بودم بپای رخنه دیوار بودم

خروس نا مراد با ننگ سحرزد هنوز هم انتظار یار بودم

عشاق بارها در انتظار می مانند و نمی توانند به دیدار محبوب شان برسند. این دوبیتی نشان دهنده همین واقعیت است. یعنی از سر شب تا برآمدن ستاره (مقصود ستاره روز یا ستاره بیکه در حوالی صبح صادق می آید) بیدار می ماند. شوق دیدار یار او را به پای رخنه دیوار می کشاند او در پای آن دیوار منتظر ورود محبوب خویش است. لیکن متاسفانه به سرایش نمی رسد. زیرا خروس ورود سحر را اعلام میدارد. دیگر انتظار او به نتیجه پی نمی رسد. برای اینکه مردم از هر گوشه و کنار پیدا میشوند و اسرار او فاش می گردد.

مه قربان سر دروازه میشم صدایت بشنوم ایستاده میشم

صدایت بشنوم از دور و نزدیک به مثل غنچه گل تازه میشم

همانطور یک‌ه عشق و دوستی مردم ساده و طبیعی است به همان انداز در آوردن کلمات و اصطلاحات جهت افاده مقصودی راه سادگی را اتخاذ می‌کنند. اینجا عاشق برای این خود را قربان سر دروازه می‌سازد که برای وی آنجا بزرگترین مرجع آمال و آرزوهاست. زیرا همانجا دیدار دوست برای وی دست میدهد و در همانجا کام جانش از شراب وصال دلبرش متلذذ می‌گردد. لذا بی‌جا نیست اگر او صدای یا رشر را بشنود و مثل غنچه گل تازه گردد و شکوفان و خویش را فدای آن سردر وازه که عامل همه این تازگی‌ها بوده است، نماید.

ما چها ربرادران تنها بود یم از ملك قراتگین با لا بود یم

ما درسه بگوگریه وزاری نکنه از روز ازل نصیب در یا بود یم

این دوییتی واقعاً غرق شدن چها ربرادر را تمثیل می‌کند. ظاهراً چنین معلوم میشود که این چهار برادر را از ملك قراتگین بالا که در مساوراء اسنهر است سفر کردند و از دریای آسومی گذشتند و می‌خواستند خود را به افغانستان برسانند ولی در حین عبور از آمودریا شاید در اثر عدم مهارت در آب بازی و یا ممکن است بر اثر کدام علت دیگر غرق میشوند و این دوییتی را چون خاطره‌ای یکی از آنها می‌سراید.

نمك شور است به زخم تازه نند از مرا کشتی به شهر آوازه نند از

مرا کشتی بدست خود کفن کن بدست مردم بیگانه نند از

در این دوییتی عاشق در لباس يك فردنا کام معلوم میشود بدین معنی که او از آزار و جدایی معشوقش بجان رسیده گویا جراحاتی نیز برداشته است. او دیگر برای زندگی قوت و قدرت ندارد. بدان سبب از معشوقش تقاضای کند، اگر مرا کشتی در شهر آوازه نند از زیر آیتنکار مایه رنج و آزار روحی من خواهد شد و شاید مردم بگویند که من در عشق شکست خورده و ناکام شده‌ام. برای اینکه جراحات قلبی من به کسی دیگر آشکار نشود و هیچ‌کسی از راز زندگی من اطلاع پیدا نکند. مرا بدست خودت کفن کنی زیرا در غیر آن مردمان بیگانه در مورد من چیزهایی خواهند ساخت در آن صورت روح من شکنجه خواهد شد. (۱)

(۱) - در پایان این مبحث وظیفه خود میداند که از بناغلی سید میرزا که در کار جمع آوری

قسمتی از این دوییتی‌ها با من کمک کرده‌اند، اظهار سپاس گذاری نمایم.

سرود

کلمه سرود در لغت به معنی سخن، تغنی، سماع، رقص و آواز (۱) راسی رساند، اما در اصطلاح عبارت از شعری است که سرایندگان آنرا یا توام با آهنگ موسیقی و یا تنها به آواز خویش میسرایند. سرودها نشانه ذوق و علاقه مردم و در حقیقت منعکس کننده عواطف و احساسات آنها در سوا رد گوناگون به انواع مختلف است. سرودها از ضروریات اساسی زندگی انسانی نشأت گرفته است، بدین سبب لازم است درباره آنها مطالعه و تحقیق عمیق صورت گیرد. سرود از قدیمترین روزگار انباین طرف انکشاف (هنر گویندگی) بوده است. انسانهای بدوی که پای کوبان و دست افشان بصورت دسته جمعی لحظات متوالی را در خواندن آوازه های سرور انگیز و هیجان آور توام با بلند کردن صداهای شبیه به دهل و یا کدام آله دیگر مثلاً شاخهای سوراخ شده حیوانات وحشی که تولید صدا مینمود، صرف میکردند، یا انسانهای کنونی که سرودهای نغمه و فرح بخشی را با بداه می کنند و آنها را توام با آلات موسیقی و یا به صورت جداگانه میسرایند و در حقیقت هر دو گروه انسانی (بدوی و ستمدن) هنر گویندگی و خوانندگی را ابراز داشته اند. منتهی گروهی بشکل ابتدایی و گروه دیگری قسم منکشف عملی را در یک ساحه معین انجام داده اند. لیکن با غورو تعمق میتوان پایه این هنر منکشف را در آن هنر ابتدایی جستجو کرد.

در اینجا یک نکته را باید خاطر نشان ساخت و آن اینست که کلمه سرود را باید به معنی وسیع آن استعمال کرد تا صرف پای جنبه موسیقایی آن در میان نیاید. درینصورت مقصد از سرود همان اشعایی است که مردمان گوشه های مختلف کشور در موقع خاص بوسایل گوناگون آنرا میخوانند. گویندگان بسیاری از سرودها معلوم نیستند. بنا بر آن سرودها مال مشترک افراد یک جامعه است. سرود از نسلهای گذشته به نسلهای آینده انتقال میکند و در زندگی اجتماعی آنان سهمی میگیرد. این بخش از ادبیات عامیانه مانند سایر بخشهای آن محصول انعکاس زندگی معین اجتماعی است و در حقیقت زندگی اجتماعی انسانهای گذشته سرچشمه همه بخشهای ادبیات است بدین ملحوظ تحقیق در این موضوع از ضروریات است. تحقیق در این ساحه ممکن است از نگارهای

(۱) فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۸۹۰، فرهنگ اندراج جلد سوم ص ۳۴۲

گوناگون صورت بگیرد. مثلاً از نظر شکل و از نظر محتوی. مگر بد بختانه تاکنون در این موارد یا هیچ تحقیق صورت نگرفته و یا اگر صورت گرفته باشد بصورت کامل نبوده است. در مورد شکل اول که وزن سرود و دیگر اشعار عامیانه را دربر میگیرد. نخستین بار کسیکه متوجه شده پروفیسور «مار» زبان شناس و مستشرق شوروی است. او وقتی که در باره یافتن و زن اشعار پهلوی سخن می راند، توجه متتبعین را در خصوص اوزان اشعار محلی و عامیانه معطوف می سازد. (۱) اشعار عامیانه را نباید یکسر به محک اوزان عروضی یا زما میم بلکه باید تذکر داد که وزن هجایی بهترین قالبی است که اشعار محلی و عامیانه در آن ریخته شده است.

تحقیق در باره محتوی سرود و سایر اشعار عامیانه دری نسبت به وزن و شکل آن بیشتر حایز اهمیت است زیرا اینگونه اشعار در هر شکل و وزن باشند، منظور اساسی از آنها معنی و مفهومی است که در آنها پرورده شده است. این معنی و مفهوم انعکاسی از عواطف و احساسات مردم است. عواطفی که از خوشی و غم، لذت و رنج، آرامی و نارامی، کامیابی و ناکامی، جوری و ناجوری و مسائل گوناگون دیگر تشکیل شده است.

اینکه پاره یی از سرودهای ولایات تخار را بر می گزینیم و تا جائیکه لازم افتد در مورد هر یکی از آنها بحث می نمایم. مایقین داریم ارزیابی و مطالعه این میراث ادبی بر ای محققان تاریخ ادبی کشور ما که می خواهند در فهم آوردن يك تاریخ ادبی با ارزش گامهای متین بردارند خالی از فایده نخواهد بود.

الغانه جان

الغانه جان نام سرودی است که در اثنای یکنوع بازی که تقریباً شبیه به اتن ملی است خوانده میشود. دختران خردسال و بعضاً پسران خردسال با لای باسها و در میدانهای هموار دست بدست یکدیگر میدهند و گرد يك دایره رقص کنان این سرود را با آواز بلند و با ترتیب مخصوص می خوانند:

الغانه جان الغانه

تۀ توت پیدانه

صندوق سرخ یکدانه

تکیه نکن میشکنه

(۱) تحقیق انتقادی در عروض فارسی تألیف پرویز ناقل خاوری ص ۲۹.

ای (۱) جماله (۲) بافتم

او جماله بافتم

پس پشت پسر قافتم

میرما سوگند کرد

صد طلاق زن کسر د

«عبدالله جان» در کتل

امپش «گل کبوتر»

نیزه زده در جگر

کوخور (۳) خون جگر

قوقوی «اوسی»

قوقو برگ چنار

دختر اشسته قطار

میخورن دانه اندار

ای جمال کیستک

ای جمال او سسی

میرما بار کسر د

سوی (قالمنزار) کرد

قالمنزاره لاله گرفت

خون گوساله گرفت

کوچک کوچک دنیا له

ماره کجا میسیره

غژ ھژك (۴) بخت تو

در کو چیکا تخت تو

آوی چلم (۵) موی تو

كلچه فتیر روی تو (۶)

« میرزا ملکه » شوی تو

انغانه جان انغانه

انغانه جان انغانه

تہ قوت بیدافہ

دختر کامی خانه

درین سرود طوریکه ملاحظه میشود نام بعضی از اشخاص آمده است .

چنین می نماید که اینها اسامی قهرمانان محلی بوده است . گویا ایشان از طرف فرمانداری
بجنگ فرستاده شده اند ، مگر قوای دشمن آنها را نابود ساخته است . نام این اشخاص ظاهراً
« عبدالله جان ، میرزا ملک » است . گرچه اینها کشته شدند ، اما خواهری نداشته اند که
سوگوا ری کند و بر قبر آنها اشک بریزد . « فرماندار » برای گرفتن انتقام صد سوگند می خورد

۱- بک- رالف مختلف این . ۲- جمال : اینجا موی سر « کی-و »

۳- خور Xwar به فتح اول خواهر .

۴- درین سرود بعضی از کلمه های لهجه های بامیری دیده میشود .

۵- در نزد هوا ۲ در قدیم عقید . بود که آب چلم موی سر را سیاه .

و دراز میکند .

۶- کلچه فتیر : اینجا به معنی گرد است . در اصل فتیر يك قسم امان ضخیم

کرد میپاشد و در اینجا روی به فتیر تپه شده و وجه شبه کرد بودن است .

لیکن معلوم نیست که بکام خویش می‌رسد یا نه . درین سرود بیک نام دیگر (اوسی) (۱)
بر می‌خوریم . این شخص ظاهراً نبرده و جنگ آور می‌نماید . اما آشکار نیست که وی از
طرفداران « عبدالله » است یا از مخالفان او.

ق-ا ق-ا

ق-ا ق-ا	ق-ا ق-ا	ق-ا ق-ا
خانقا بازار رفت	با گریه و زاری رفت	توت خانقا
کیلنچه «۲» خمیر کرد	باوام به ایزم «۳» رفت	
داس و بندش گوم شد	داس و بندش باغ مس	سیب سرخ انا ر مس

مهمان نو

ای (۴) بالا آومیا یسه بوی پلا و میا یسه

(۱) این نام مشابیه است به نام «اوس خان AWAS» یکی از
قهرمانان قصه «گور آغلی» بمعنی «گور زاده» لیکن هیچ دلیلی وجود ندارد که
این «اوسی» همان اوس خان فرزند «گور آغلی سلطان» باشد که در باره وی تقریباً
بیش از پنجاه قصه همچنان انگیزه عشقی و جنگی در حافظه بعضی از ددی گوینان
ولایات شمال و شمال شرقی کشور است . داستان گور آغلی توسط ادها من
«گور آغلی گوی» در هب های زمستان و در مجالس دوستانه هب نشینی خوانده
میشود . البته این رسم در زمانهایی که رادیو کمتر در اجلاس داشت ، بیشتر
مروج بود لیکن امروز فقط در بعضی از دهات معمول میباشد و شاید بسیار
پرو می ، بدون اینکه ثبت شود ، از حافظه ها فراموش گردد .

۳- ایزم ایزم

۲- کیلنچ : سفو

۴- بفتح الف مخلف از .

(۱) خانه ره جا رو کنین مهمان نومیا ید

یارک جان

یارک جان بیا بکابل رویم گاه بکابل گاه بسیل گل رویم

قبر شوم دم (۱) لوی (۲) دالانت ای

یله کنم قلف گریبانت ای خاک شوم در صف مژگانانت ای

د گانه (۳)

د گانه جان د گانه بریم ته دولا نه (۴)

جرینگس (۵) دستوانه دری (۶) سال و زمانه

غنیه متیم د گانه بخوان بیتی دوستانه

این سرود را دختران و زنان در اوقاتیکه به میله و تفریح میروند میخوانند

کرتنه مخمل

در کپه (۷) روفتگی گل بادام ریختگی

در تنه جور (۸) جان کرتنه بخمل د وختگی

این سرود نمودار احساس سردیست که رفته شرادر لباس مخمل می بیند، در حالیکه او در داخل کپه (خرگاهیکه از بور یا ساخته شود) خود که پیش روی آن پراز گل بادام است، نشسته است

دختر چادر نشین

دختر م سر پشته

چادر زده و شسته

۱- د ۲ : در

۲- لو : لب

۳- د گانه - دو گانه - : بار، رفیق، هواهر خوانده .

۴- دولا نه : نام میوه بی است بشکل عناب .

۵- جرینگس : صدا، آواز .

۶- دری : در این .

۷- در : دروازه .

۸- جور : بار، رفیق .

سفید مال می جو شه (۱)

قروت کده میفر و شه

شال چت کده میپوشه

در این سرود ظاهراً احساس مادری نمودار است که در باره دختر چادر نشین خویش می سراپد دختران و زنان چادر نشین و مالدار در کوه های سرسبز چادر میزنند و تا موقع رسیدن سرما از پول شیر و قروت ضروریات زندگی خود را تهیه میکنند. طوری که در سرود بالا می بینیم از پول قروت دختری برای خودش (شال چیت) می خرد و آنرا می پوشد.

این بود چند سرود گزیده از ادبیات عامیانه مردم تخار. همانطور که یکبار میتوانستیم تمام دو بیتی ها را جمع و به خواننده تقدیم داریم همینگونه نیز نمیتوانیم همه سرودها را جمع آوری نموده برای سطا لعه علاقه مندان تقدیم داریم.

امیدواریم این مختصر بتواند نمونه ای از احساسات و عواطف یکتوده عظیم باشد و ما توانسته باشیم در پیچهای رابروی خوانندگان باز کنیم تا از آن دنیای بزرگ ادبیات سر دم را ببینند و از زیبایی های آن محظوظ شوند.

۱- میدوشه : میدوشد - سفید مال : مال سفید. حیوان سفید ها ید بز یا گوسفند باشد.

۲- سفید مال می جو شه : سفید مال می جو شه.

۳- قروت کده میفر و شه : قروت کده میفر و شه.

۴- شال چت کده میپوشه : شال چت کده میپوشه.

۵- میدوشد - سفید مال : میدوشد - سفید مال.

۶- حیوان سفید ها ید بز یا گوسفند باشد : حیوان سفید ها ید بز یا گوسفند باشد.

۷- سفید مال می جو شه : سفید مال می جو شه.

۸- قروت کده میفر و شه : قروت کده میفر و شه.

۹- شال چت کده میپوشه : شال چت کده میپوشه.

۱۰- میدوشد - سفید مال : میدوشد - سفید مال.

نشر

ضرب المثل ۱

ضرب المثل یک نوع ادبی عامیانه و عبارت از یک فقره و جمله کوتاهی است که معانی دقیق و وسیع را احتوا می‌کند. در حقیقت این نوع ادبی درست‌بمثا به کوزه‌یست که بحری از معانی را در آن گنجانیده باشند. هر مثل مضرب معین دارد و در مواقع خاص بکار برده می‌شود همانطوریکه در مقدمه این مقال تذکر دادیم بعضی از پدیدهای ادبی عامیانه در برخی از مسالک همانندی خاص دارند و اهل لسان‌های مختلف آن‌ها را در جا‌های بکار می‌برند که مفاهیم و معانی شان در افاده یک و اقعیت بهم می‌ماند. بحیث مثال این ضرب المثل چینی (کی ای تو خوبو ننگ چون) (۱) از نگاه مدلول باین ضرب المثل دری ((یک گل بهارنمیشه)) و این مثل انگلیسی (When in Rome do as the Romans do)

باین مثل دری «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت باش» موافق است. تحقیق و جمع آوری ضرب الامثال در نزد همه ملت‌ها از جمله بزرگترین و باارزش‌ترین امور ملی و ادبی است بتأسی از این منظور اینکه به نقل قسمتی از ضرب المثل‌های مردم تخار که هر کدام آن‌محتوی یکجهان مفهوم است می‌پردازیم.

✽ آزمون ده ره‌لیاز مس.

کسیکه در امتحان بصورت همه جا نپه‌پررسی شده باشد و شخصیت و اهلیت وی واضح و روشن گردیده باشد حاجت نیست که بار دیگر آزموده شود و بعبارت دیگر «آزوده را باز آزمودن خطاست»
 ☞ آفتاب بدو انگشت پت نمی‌شود.

یعنی حقیقت را به آمانی نمیتوان پنهان ساخت.

✽ آوه‌لای کن و ماهی بگی.

هرج و مرج را بوجود بیاور تا کسی ملتفت نشود و سپس مقصد را بدست بیاور.

❦ آو ای (۱) روی کاسه خورده می شود.

انسان بچیزی تمایل پیدا میکند که آنچیز نظرش را جلب کند و علاقه او را برانگیزد .
یعنی دلکش باشد .

❦ آو آمد و تیمم برخواست .

یعنی اصل جای فرع را گرفت و با آمدن حقیقت باطل از بین رفت .

❦ آبکه از سر گذشت چه یک نهزه چه صد نهزه .

یعنی مشکلات چه کم باشد و چه زیاد در یک حکم است .

❦ از ماست که بر ماست .

چیزی یا کسیکه بشخصی ارتباط داشته باشد و بالاخره سبب اذیت و تکلیف او شود
و یا از سبب وی آمیبی به آن شخص برسد .

❦ ای (۲) نوکیسه قرض نکن اگر می کنی خرج نکن

یعنی کسیکه تازه بیک کار داخل شده باشد مثلاً دست بستجا رت زده و سرمایه یی
اندوخته باشد . چون در داد و ستد تجربه و سابقه ندارد لذا اگر با کسی معامله کند فکر
میکند که سرمایه اش تلف میشود بدان سبب فوراً آنرا مطالبه میکنند لذا اگر از او قرض گرفتی
خرج نکن و فوراً برایش بده .

❦ ای (۳) انسان یابدی می مانه یا خوبی .

کسیکه بسیار بدکار باشد عمل زشت او و کسیکه نیکوکار باشد کار نیک
او به خاطر هاها گزین میشود .

❦ به تو بگیرش به مرگ راضی شوه .

اگر می خواهی کاری را توسط او انجام بدهی و اگر او از انجام دادن کار اجتناب می ورزد .
کار مشکل تر را برایش و انمود بساز تا به انجام دادن کار دیگر که منظور اساسی تست راضی شود .

(۱) به فتح اول : از

(۲) ۱ مضاً

(۳) ۱ مضاً

✽ بندگی بیچارگی است

کسی مورد ظلم و ستم قرار می گیرد که عاجز، بیوسيله و غریب باشد هیچگاه يك انسان نیرومند در قید اسارت نبوده است، لذا عا جزا و نا توانان در صف بندگان جاه می گیرند.

✽ با ماه نشینی ماهشوی بادیگ نشینی سیاهشوی.

یعنی همنشین اگر خوب باشد و یا بدبالای انسان تا ثیر می اندازد.

✽ بار کسج به منزل نمیرسد.

کار یکه به اساس يك غرض زشت آغاز شود، هیچگاه به کمال نمی رسد زیرا زود یا دیر حقیقت آن آشکار می گردد.

✽ به نفسم نمی نالم، به قدرم می نالم

یعنی مردم تاچه اندازه بر من قدر می گذارند.

✽ بدوست حال بگو، به دشمن لاف بزن.

انسان باید به مقابل دشمن پایداری و مقاومت خود را حفظ کند، خود را نیرومند نشان دهد. زیرا دشمن از ضعف او استفاده می کند پس لاف زدن در پیش دشمن عیب نیست حال آنکه در برابر دوست جز راستی نباید گفتن،

...

✽ تاجان به تن است جان بکن است.

یعنی تا وقتی که انسان در قید حیات است، ناگزیر است دست از فعالیت و تلاش و تپش باز ندارد. زیرا زندگی و تکالیف آنرا نمیتوان بدون حرکت بسر برد. حرکت قوه بزرگی است که زندگی را آب و رنگی میدهد و در تکامل آن نقش فعال می بازی.

✽ تا تریاق از عراق بیایه مار گزیده بمیره.

یعنی فرصت بسیار کم است و نمی شود اینقدر انتظار کشید.

✽ جنگ شد گارسر شد (۱) گار

یعنی هر ساله را باید در آغاز آن فیصله کرد.

✽ خر بوزه، خربوزه را دیده رنگ می گیره

یعنی صحبت یک همجنس بر همجنس دیگر تاثیر می کند.

✽ خودمه در شهره نمی تن اسپم در جای قریه دار.

یعنی خودش هیچ اعتبار ندارد و هیچکس برای او حرمت قابل نیست لیکن ادعا دار اسپش

را در منزل ملک ببندد. یعنی از حد خود پای فرا تر می گذارد.

✽ مار که بودینه بدش می آیه در دهن غارش سوز میشوه.

یعنی کسیکه مورد نفرت شخصی میباشد هر آن در مقابلش پیدا می شود.

✽ مار گزیده از ریسمانا له (۱) می ترسه.

کسیکه زحمت و تکلیف دیده باشد از جزوی ترین حادثه که ممکن است سبب اذیت وی

شود، می ترسد.

✽ موری باغ ای باغ کلان.

اشخاص کوچک آنقدر ادعا دارند که اشخاص بزرگ ندارند در حالیکه باید بزرگان

و خردان به اندازه خود شان و بقدر مقام و اهلیت شان ادعا کنند.

✽ مال خوده محکم کن و همسایه خوده دزد نگیر.

در حراست و حفاظت سال خود محتاط باش زیرا در غیر آن همسایه خود را

دزدخواهی گرفت.

چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

شرح و تفسیر چیزهای آشکار لزومی ندارد.

گوساله به پشت میخ می پره.

یعنی کسیکه در زندگی وسیله و یامدد گاری داشته باشد، می تواند طور دلخواه

زندگی کند، طوریکه گوساله در وقتیکه به میخ محکم بسته شود هر طرف جست و

وخیز می زند. انسانیکه مددگار و پشتیبان دارد خود را صاحب زور و قدرت نشان

می دهد. و هر عمل را به زور خود انجام میدهد.

درمه زن یکدسته در ته زنم دو دسته.

برای من روا دار جزئی ترین ضرر نباش تا من برای تو روا دار ضرر بیشتر نباشم. طبیعی است

که کسیکه برای کسی ضرر میرساند و یا به او ظلم می کند، اگر طرف مقابل دست یافت

در گرفتن انتقام می کوشد و تا میتواند بر حریف خویش ضربت شدید تر وارد مینماید.

دو تر بوز به یک دست گرفته نمی شود.

یعنی یک شخص در آن واحد قدرت انجام دادن دو کار را ندارد، ممکن است هیچ کدام

آنها طوریکه آرزو دارد، انجام داده نتواند. پس باید از انجام دادن دو کار در یک وقت خود

داری شود.

✽ هر جا که سنگ است دریای لنگ است.

یعنی شخص غریب و ناتوان همیشه آماج تیر حوادث گوناگون می گردد .
کمتر اتفاق افتاده که اشخاص نیرومند و مستفاد به حوادثی دچار شوند که آسایش آنها از آن ناحیه بکلی در خطر باشد. ولی اشخاص بیچاره پیوسته سرجمع حادثات میباشند .

✽ هر که بینی خود را سیاه کند آهنگر نمی شود

اشخاصیکه ذاتاً دارای صفتی باشند ، واقعیت آن بدون تظاهر به همه آشکار میباشند .
زیراوی بر آن عمری اشتغال داشته و هر کسی او را بدان صفت مستصف میداند ، اما کسانی که در داشتن چیزی و مسلکی تظاهر میکنند ، و با نشان دادن بعضی از چیزهای دروغین در پی شهرت و نام آوری خود بکوشند یقین است که کوشش آنان هیچ نتیجه نخواهد داد.

✽ زورش به خر نمی رسد دپا لانش می زنه .

یعنی کسی را که مستحق مجازات است جز انمی دهد بلکه جزا را به کسی میسازد که اصلاً تقصیری ندارد.

✽ سر بشکنه در ظا قین دست بشکنه در آستین .

یعنی معایب و نارسایی ها باید پنهان شود.

✽ قصاب قصابی میکند کل بچه (۱) روزگم می کند.

یعنی اشخاصیکه بیکار استند و از اینک هیچ سرگرمی و مشغولیت ندارند خود را در هر جا بصرف و نگاه میکنند و روز خود را به آخر می رسانند .

✽ نیم نانه ای (۲) نان پیش سرخ میشود.

۱- در بعضی جایها یتیم بچه گویند.

۲- بکسر اول : از

یعنی اشخاص خردسال در نشان دادن ذوق نسبت به اشخاص بزرگ بیشتر عجله میداشته باشند این مثل گو یا مدح در لباس ذم است یعنی چنین حرکات خردسالان شایسته نیست و اشخاص غیر مستحق باید این گونه اقدام نکنند و منتظر فرصت باشند.

افسانه

افسانه گو یی وقصه سرایی در افغانستان سابقه سمند دارد. باشندگان این سرزمین در طول تاریخ چندین هزار ساله، قهرمانان بزرگی داشته اند که هر کدام به وجه خاص باز یگر صحنه های گوناگون بوده است. با دقت عمیق و تفحص دقیق میتوان دریافت که این افسانه ها از ریشه و اساس خود از احساسات و تمنیات مردم این سرز و بوم آب می خورد ه است . یک حقیقت مسلم است که انسانها برای رسیدن به مقاصد عالی و جهت غلبه و تفوق بر موانع پیوسته در تلاش اند . کوشش بنی نوع انسان به اقتضای طبیعت وی برای حصول پیروزی در سیر تاریخ بوده است . انسان شاید در راه فرامهم آوردن مقصودش گاهی به بیراهه ها رفته و موانعی او را از تعقیب هدف باز داشته باشد ، لیکن دیگر آرزوی او بخاطر فراچنگ آوردن شاهد پیروزی هیچگاه از جوش نمانده است . برخی از داستانهای عامیانه واقعی و جد داشته از زندگی اجتماعی مردم است ، اما بعضاً نویسنده ، خود به ابداع اینگونه آثار می پردازد . بنابراین داستان پرداز به ابداع کردن قهرمانانی که مشکلاتی را منضمحل سازد و درامهای تکالیفی مهارت و قدرت همه جانبه نشان دهد ، اقدام می ورزد .

در حقیقت بعضی از قهرمانان اگر وجود خارجه هم میداشته در واقعیت به ظهور می پیوسته اند ، ذهن و قاد نویسنده و یا قلم سحر آفرین گوینده داستان پرداز ، برای اشتهار بیشتر آنان عامل بزرگی بوده است . چنانکه قول فردوسی طوسی در مورد رستم زال ، که گفته است : « منش ما ختم رستم داستان پیر و گرنه یلی بود در سیستان » بهترین دلیل برای این مدعا است .

خلاصه اینکه داستانهای عامیانه دری قسماً واقعی و بعضاً خیالی و ساخته و پرداخته نویسندگان و منعکس کنندۀ عوامل و علل گوناگون اجتماعی و غیره میباشند .
یعنی نویسنده روی یک مصلحت اجتماعی و برای گزارش عواطف و آرزوهای مردم افسانه‌هایی را ابداع می‌کند .

گفته‌ام افغانستان در طول تاریخ چندین هزار ساله ، یک سلسله افسانه‌های عجیب و غریبی داشته‌است ، ما کنین عصر قبل از اسلام این مملکت در دایرۀ معتقدات و تخیلات مذهبی خویش افسانه‌هایی بوجود آورد ه‌اند که از قصه‌های تخیلی امروزی بمراتب عجیب‌تر و دانستن آن داجسپ‌تر و مفیدتر است . اگر بعد از شنیدن در آن غور و دقت شود و با قصه‌های امروزی مقایسه گردد ، عوامل مشترک زیاد بدست می‌آید .

قصه‌ها و افسانه‌های قبل از اسلام کشور ما بعضاً از میان رفته و برخی سینه به سینه نقل و برخی دیگر ثبت شده‌است . بعضی از قصه‌های افغانستان قبل از اسلام توسط زوار چینی « هیوان تسنگ » که به سال ۶۳۲ میلادی در نواحی مرکزی افغانستان (با میان ، بگرام) سفر کرده ، ثبت شده‌است . از آن جمله « ناگا اژدهای آبی » و « خزانه و طوطی » و « قصه معبد راهولای وزیر » را می‌توان بر سبیل مثال یاد آور شد .

در بعضی از این افسانه‌ها تاثیری از ثقافت هندی دیده می‌شود . مثلاً در افسانه ناگا مفاهیمی را می‌توان سراغ کرد که وجود و رواج آن در سرزمین هند محقق بوده‌است . از قبیل پرواز با لای بوریا و تناسخ ارواح . اینکه برای تأیید این مدعا و برای مزید اطلاع خواننده ارجمند ، افسانه « ناگا » را ذیل نقل می‌کنم :

با لای کوه بلند به فاصله ده هزار متر بطرف شمال غرب بگرام ، قلۀ کوه سالنگ بر سر کوتل سالنگ واقع است ، دریاچه بزرگی واقع شده‌است که در آن ناگا Naga اژدهای آبی بود و باش و حکومت داشت . و بعضی از عناصر طبیعی مانند : باد و باران و برف و یخ در تصرف او بود . درین وقت در بگرام و حوالی مجاور آن یکنفر ارهات Arhat یا عالم بزرگ که اصلاً از قندهار بوده ، اقامت داشت . این شخص در همه علوم دست و حانیون و علما را از پشت سرمی بست و بدان سبب بود که اژدهای آبی با او از راه ارادت

پیش آمد و هر وقت هدایای زیاد برایش می فرستاد. چا شتانه مو قعیکه نصف روز نزد يك میشد عالم مذکور باقوای تصرفات روحی با لای بوریا نشسته به هوا بلند میشد و به قصر ناگا کنار دریا چه فراز سا لنگ میرفت و نان چاشت را در آنجا میخورد.

چون یکی از شاگردان عالم از چندی به رفتن چا شتانه استاد خود متوجه شده بود، همیشه بفکر بود که آیا کجا میرود؟ کجکاوی و هوس آخر مصممش ساخت که مخفیانه خود را به بوریای استاد خود آویزان کرده این اسرار را کشف کند. بهمین فکر روزی هنگام صعود عالم نزد يك وی آمده و هنگامیکه بوریا از زمین بلند می شد از گوشه آن محکم گرفته و به هوا بلند شد و طرفه العین کنار دریا چه سالنگ رسید. ناگا حینیکه از پیر خود استقبال میکرد چشمش به شاگرد او افتاد و رانیز برای صرف نان چاشت دعوت نمود اما غذای که برای آن دونفر آورده بود فرق داشت. یعنی به عالم غذای عالی و به شاگرد او خوراک معمولی داد. چون عالم از خوردن غذای خلص شد، لب به اظهار تشکر میزد از اژدهای آبی باز نمود و بر طبق عادت به شاگرد خود امر داد که کاسه او را بشوید. شاگرد او چون درمیانه کاسه آلودگی غذای استاد را دید و اختلاف آنرا با خوراک خود مشاهده کرد بر آشفت و بر استاد خود و ناگا اژدهای آبی به قهر شد و در عالم غضب و هیجان اعمال صالحه خود را شفیع آورده و عا نمود که ناگا تلف شود و خودش جای او را بگیرد.

هنوز از دعا و التجای طالب چیزی نگذشته بود که برای ناگارد سر پیدا شد. عالم بعد از اینکه از شکرانه نعمت خلاص شد از حرکت خود که چرا کاسه را برای شستن به شاگرد خود داد، نادیده شد. ناگا هم به گناه خود معترف شد که چرا به طالب مذکور هم غذای مانند استادش نداده. اما شاگرد چون به معبد برگشت باخاطر محزون و دل پر عقده شروع به خواندن اوراد مذهبی نمود و بدرجه بی عالم را زیر تاثیر آورد که همان شب جهان داد و در عالم تناسخ ارواح اژدهای آبی شد. آنگاه در حالیکه از قهر و غضب پیچ میخورد داخل آبهای سواج دریا چه شده ناگای قدیم را کشت و خودش جای او را گرفت. سپس برای انتقام خود از عالم و خرابی معبد او تمام ماران آبی را جمع نمود. طوفان باد و باران را بکمال شدت جاری کرد، طوریکه درختان از ریشه کنده میشد و گرد و غبار فضای شهر کوشانی و معابد بگرام را تیره و تاریک ساخت.

کنشکای کبیر از خرابی ناگهانی هوا متعجب شده از عالم بزرگ پایتخت علت آنرا استفسار نمود. عالم مذکور که قضیه را از اساس خبر داشت کماحقه نقل کرد. کنشکا برای یاد و بخاطر داری «نسا گسا» تصمیم گرفت که در پای کوه پر برف معبد و استوپه بی به ارتفاع صد قدم آباد کند، لذا عمله و کارگران، معمار و مهندس را به نقطه مطلوب فرستاد تا شروع بکار نمایند. جانشین نسا گسا ازین تصمیم کنشکا بسر آشفت و به باد و باران حکم وزش و بارش داد که مانع کار شوند و نگذارند که آبادی معبد عملی شود. چون کنشکا به تعمیل نظریه خود با فشاری نشان داد و کارگران را به اسورتعمیراتی دستور داد از دهای آبی بیشتر به غضب شده قوای مخربه خود را مضاعف ساخت و با دو باران فوق العاده شدت نمود از یکطرف کارگران کنشکا آباد کرد و میروند و از طرف دیگر عناصر طبیعی نمی گذارند. خلاصه شش مرتبه کنشکا معبد و استوپه را آباد کرد و هر شش مرتبه با دو باران خرابش نمود. دفعه هفتم کنشکا کسیه شخصی مقتدر بود، از ناکامی خود منفعل و در عین زمان به غضب شده حکم داد که دریاچه نساگارا پر کنند و قصرش را خراب سازند، لذا برای این مقصد با عساکر خود از بگرام به پای کوه پر برف آمد. نساگسا از ورود قشون بیشمار کنشکا ترسیده خود را به پیرمرد برهنی تغییر شکل داد و بر سر راه حاضر شده و خود را بمقا بل او خیم نمود و گفت:

«ای کنشکا! تـسودر اثر لیاقت های که درد و ره های زندگانی سابقه نشان دادی شخص مقتدر شدی و آرزوی یسی در دل نداری که برآورده نشده باشد. نمی دانم چرا بر خود تکلیف گرفته به مقابله نساگای آبی میروی. ناگها یعنی ماران آبی مخلوقات خرابی هستند. و این را هم بعرض می رسانم او قوای زیاد دارد تمام عناصر طبیعی همه سر مسان اوست بسا لای اسر سوار میشود با در فرمان میدهد که در فضای لاجوردی و به کوه های پر برف تردد کند و سیلاب های خروشان را به قعر دریا جاری میسازد. و هیچ قوه انسانی بر او غالب شده نمی تواند. پس ای مرد بزرگ خواهشمندم از مقابله با او درگذری، زیرا اگر غلبه کنی از نتیجه فیروزی شهرت

تو بلند فخر خواهی شد و اگر مغلوب شوی انفعال و درد مغلوبیت خواهی کشید. «
 چون کنشکا در پیش کشیدن قشون خود تردد نشان نداد. اثردهای آبی
 به دریا چاه خود برگشت و از اسواج به زیر طبقات یخ فرو رفت و ساعتی نگذشته بود
 که در فضا تفراتی پیدا شده ابرهای سیاه هوا را تا ریک کرد. و نه تنها بگرام
 بلکه تمام کاپیسا با حلقه حصار کوهستانی خود زیر گرد و غبار معدوم شد و آواز
 اثردهای آبی مانند رعد از فراز سلسلنگ طنین انداخت و کوه‌ها را به جنبش درآورد
 و زش باد درختها را از ریشه برافکند. لشکر کنشکا به خواندن او را دمیابی
 شروع کردند. وی می‌گفت اعمال حسنه من در زندگانی سلف، مرا شخص مقتدر
 نوع بشر ساخت و با اقتدار خود دقوای مدهش را ضعیف ساخت و دنیا را مسخر نمودم
 حال ما را آبی می‌خواهد بر من غلبه کند. لذا دست بدامن اعمال حسنه خود می‌زنم
 و التجارم در اینجا بمن کمک شود. چون به اینجا رسید از شانه‌های وی شعله
 های آتشی زبانه کشید و دود بر اطراف او بلند شد. اثردها از مشاهدۀ این
 کیفیت متوحش شده فرار کردند. باد آرام شد، سردی بر طرف گردید، باران
 قطع شد و ابرهای سیاه پراکنده شدند، آنگاه کنشکا حکم داد که هر یکی پارچه
 سنگی بر داشته به دریا چه بیندازد تا پر شود.

اثردهای آبی دوباره خود را به پیر سر بر همنی تغییر شکل داد و نزد کنشکا
 حاضر شده و اظهار نمود که من اثردهای آبی هستم و حاضر شده‌ام طوق اطاعت و
 در گردن نهیم. امیدوارم که جرم گذشته را عفو کنید. چون میدانم که تو
 تمام موجودات را دوست داری و از آنها حمایت میکنی. حتماً درباره من بیچاره هم
 توجه و مروت خواهی فرمود.

اگر مرا بکشی هر دوی ما براه غلط افتاده خواهیم بود. تو بواسطه
 قتل و من بعلت افکار غضب‌آلود و در نتیجه هر دوی ما در زندگانی آتی منفور
 خواهیم شد.

کنشکا سخنان عذرآمیز او را شنید و قرار کرد اگر در آینده با زنا فرمائی نموده

بود، غفونخواهد شد. اژدهای آبی جوا باگفت، ناگابواسطه اعمال بدی که داشت بشکل مار درآمد چون طبیعت اوظالم و کینه جوست اگر احتمالاً حرکت نامناسبی درآتی ازوی سرزد، باید پیش از واقع شدن آن حرکت جلوگیری بعمل آید.

لذا اگر کنیشکا یکدفعه دیگر به ساختن معبد شروع بکند یک زنگ بزرگی هم بسا زدو هر روز یک نفر را بفرستد تا سر کوه را ملا حظه کند و اگر در آنجا ابرهای سیاه جمع شده بود فوراً زنگ را بنوازند تا از استماع آن و از آن ملاقات و عظمت اقتدار او بخاطر تازه شود و افکار سیاه من برطرف گردد. کنیشکا معروضات او را پذیرفت و بهمین ترتیب با طنین آن و از مهیب زنگ که قدرت و جلال او را در دوردست ترین دره های کاپیسا منعکس میساخت، معبد و استوپه خود را آباد کرد. (۱)

در عهد اسلامی افسانه ها و قصص نیز زیاد است. برخی ازین افسانه ها از بقایای افسانه های کهن و بعضی دیگر محصول دوره اسلامی است. یک سلسله از این داستانها بادیو و پری و جادوگران سر و کار دارد و قهرمان داستان با این قبیل موجودات می ستیزد و سرانجام یا پیر و زیا مغلوب میشود. ولی بهر کیف این افسانه ها مفسر و مبین عقیده های می باشد. اگر داستان پردازی یک داستان عامیانه را که با دیگر و یا با دیگران آن با دیو و غیره می جنگد، ایجاد می کند، مقصودش اینست که از یکطرف روحیه مردم را انعکاس دهد، از طرف دیگر بحیث یک عضو اجتماع خودش، یا بحیث افسانه ساز و یا بحیث راوی وقایع، وظیفه اش را انجام میدهد. در پهلوی این افسانه های خیالی که میشود آنرا بنام رومانیک مسمی کرد، داستانهای عامیانه دیگر نیز که از دایره واقعیت به دور نیست و البته این نوع داستانها که میتواند بنام ریا لیستیک یاد شود، نسبت به دسته نخست در تجسم حقایق و تفسیر پدیده های زشت و زیبا و تشریح نسبی علل و اسباب حوادث دقیقتر و صایب تر است اما با آنهم هر یکی از این دو دسته، مطالبی درباره زندگی

مردم دارد و در حالیکه ما نمیتوانیم از ارزش نسبی هر کدام افکار کنیم، صرف می‌توانیم در تعیین مقام و مرتبت هر کدام اظهار نظر نماییم. بروی هم جنبه تخیلی داستان‌های عامیانه قویتر است و در این مورد شو اهد زیاد نیز داریم. از کهنترین داستانهای عامیانه دری که از عهد اسلامی بدست ما افتاده یکی «داستان سمک عیار» تألیف صدقه ابن ابو القاسم است که آنرا فراسرزبن خدا داد بن عبد الله الکاتب الارجانی بسال ۵۸۵ هـ تحریر و استنساخ نمود. موضوع داستان سرگذشت، حکمران حلب است که برای خواستگاری مهربی، دختر فغفور چین می‌رود. قهرمان اول این داستان سمک عیار است اما قهرمان دوم همان حکمران می‌باشد که پس از تحمل تکالیف بکام خویش می‌رسد و مدتها بحیث فرمانروای چین حکم می‌راند.

دیگر قصه ((هزار و یک شب))، ((امیر ارسلان روسی))، ((امیر حمزه))، ((حاتم طائی)) و ((چاردرویش)) منسوب به امیر خسرو دهلوی و غیره است که هر کدام موضوعات مختلفی مربوط به ملل گوناگون را ارائه میدارد. افسانه‌های دیگر که قسماً از عربی، هندی اتخاذ گردیده، و بعضاً افغانی است عبارت است از ((قصه سیف الملوک و بدیع الجمال))، ((گل و صنوبر))، ((مهر و ماه))، ((قصه گیتی آرا)) ((قصه ملک علی پسر امیر بخارا و مهر بانو دختر خوارزمشاه)) و قصه «بهر و زبازرگان خراسان و دختر حکمران کشمیر» و غیره.

همچنان در ردیف اینگونه قصص میتوان ((طوطی نامه))، ((بهار دانش)) را نیز

یاد آور شد (۱)

۱ - برای آگاهی مزید در باره چگونگی داستانهای گوناگون عامیانه دری و منشأ برخی از آنها رجوع شود بتاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمه دکتور شفق ص ۱۲۴ تحت عنوان نشر ادبی و شاعرانه.

فهرست مآخذ

ادب عامیانه

روزی

پوهنپارشا علی اکبر

- ۱ - انسکلو پید یا بریتانیکا - مبحث فلکلور
- ۲ - انسکلو پید یا امریکا ناچ و مبحث فلکلور
- ۳ - W.R. Bascom, Four function of Folklore
- ۴ - S.G.L. Gomme, Hand Book of Folklore.
- ۵ - فرهنگ نفیسی جلد سوم .
- ۶ - فرهنگ افندراج جلد سوم .
- ۷ - تحقیق انتقاد در عروض فارسی تألیف داکتر خا نلری
- ۸ - وزن شعرفارسی تألیف دکتور خا نلری
- ۹ - مجله کابل سال نهم ۱۳۱۶
- ۱۰ - تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمه دکتور شفق

دری هزار گه

ادب عامیانه

دری هزار گه

تالیف

پوهنیا رشا علی اکبر

ادب عامیانه دری هزارگی

فہرست مطالب

صفحہ	مضمون
۴۵	شعر
۴۶	غزل
۵۷	دو بیتی
۶۹	اشعار فو لکلو ریک
۷۶	قطعہ
۸۰	افسانہ
۹۱	فو لکلو ر (ستارہ شناسی)
۹۶	ضرب المثل
۱۰۵	لغز و معما
الف (ضمیمہ)	لغات و مصطلحات

ادب عامیانه دری هزارگی

زبان عامیانه هزارگی که يك شاخ از اصل زبان دری است، دارای انواع گوناگون شعر و نثر میباشد، نثرش همان نثریست که شکل نسبتاً قدیم خود را نگهداشته است و مشخصات آن در افسانه‌ها و داستانهای محلی و قصه‌هایی که شکل (فولکلوری) دارد، بخوبی دیده می‌شود. درین رساله کوچک نخست از اشعار و سپس از نثر آن سخن خواهیم زد.

اصطلاح زبان عامیانه که آنرا بنام زبان محلی هم یاد کرده‌اند از مصطلحات جدید علمی است، زبان ادبی یا باصطلاح هزارگی «لوز قلم یا لفظ قلم» در همه زبانها متفاوت است. زبان عامیانه هزارگی بطور خاص، خصوصیات قدیم لهجه خراسانی را نگهداشته است. در تحقیقاتی که راجع به «لهجه خراسان» توسط M.W. Ivanov بعمل آمده، زبان این ساحه دارای مشخصات خیلی قدیم است که تا کنون برجا مانده است. و لهجه‌های پراچی و اورسری نمونه بارز آن است. و این موضوع توسط M.G. Morgenstierne نیز بررسی گردیده است (۱)

باب اول

شعر

شعر عامیانه هزارگی که رنگ کاملاً طبیعی دارد و زاده عواطف، شور باطنی و هیجان خود مردم است و چنانکه استاد فقید مرحوم هاشم شایق (روحش شاد باد) تعریف می‌کردند: «شعر الهامی است که شاعر از طبیعت ماحول خود گرفته متهیج می‌شود و مخاطب خود را مثل خود به هیجان می‌آرد» (۲)

اگرچه قدما شعر را طوری تعریف کرده‌اند که با مفهوم حقیقی و واقعی شعر، کاملاً مطابقت بهم نمی‌رسد. دانشمند بزرگ شمس قیس را زی‌چنین تعریف کرده است: «بدا نکه شعر د راصل د افش است و ا د را ك معانی بحدس صائب و اندیشه

(۱) Dialectologie Iranienne تا ایف آ ر تور کریستمانن چاپ ۱۹۳۰

گوینها که - Grammaire Kaboli تا ایف د کتور عبدالفور و وان فرهادی،

س اول چاپ موسسه ملی شرقشناسی پاریس (۱۹۵۵)

(۲) از یادداشت‌های دوره تحصیل نگارنده.

و استدلال راست، و از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی،
آخرین آن بیکدیگر مانده . (۳)

هرگاه پای استدلال و تعقل در میان آمد آنوقت دست عواطف و احساس و هیجان کوتاه
می‌شود، و شعر به مفهوم واقعی آن عبارت از یک حالت هیجان ناشی از غم و اندوه یا خوشی
و طرب است، و در حالت تعقل و تفکر زیاد نظم و بدلائل و تعقل می‌آسزد و از حالت هیجانی پا
فرا تر میگذارد. از همین لحاظ تذکر دادم که شعر هزارگی خصوصاً دو بیتی های آن کاملاً
زاده عواطف و هیجانهای عشقی و تغزلی یا اندوه های درونی گویند و آن است. و دست هیچگونه
تصنع و تکلف در آن دخیل نیست و حتی در بعض موارد از متابعت «وزن» نیز سرپیچیده است.
با آن علی‌الاکثر از نگاه وزن و قافیه نیز طبعاً با آهنگ و موزون افتاده و توسط کسیکه مستهیج
گردیده، سروده شده و برای آیندگان بیادگار مانده است و از یک دهن بدهنی دیگر و از سینه بی
به سینه دیگر انتقال یافته و ضبط گردیده و بما رسیده است.

در اشعار طبیعی و بی تکلف لذت و کیف خاص موجود است زیرا زاده فطرت و هیجان و شور
باطنی است و آنچه از دل بر خیزد بر دل نشیند.

اشعاریکه رنگ محلی دارد، بالغات و اسلوب خاص محلی سروده شده است که از نگاه
علمی و فن شعر، آنرا نمیتوان به عنوانهای زیر دسته بندی و تصنیف کرد.

فصل نخستین

غزل: غزل هزارگی بدو گونه میباشد: یکی آنکه کاملاً بر نگه محلی و به لهجه و
کلمات محلی سروده شده است و دیگر غزلیکه به پیروی از حافظ شیرین سخن، هلالی چغتایی
و امثال ایشان رنگ ادبی دارد.

سراینده هر دو طرز کسائی بوده اند که از ادب و ادبیات و فن شعر بهره داشته اند.
همینکه شعر شکل فنی را بخود میگیرد، معلوم می‌شود که شاعر سراینده آن در فن
شعر گوینی دسترس داشته است.

در این بحث غزل را از نگاه معنای واقعی آن یعنی مفهوم و کیف، و از نظر ساختمان مورد مذاقه و گفته‌گو قرار می‌دهیم بدین معنی که مطلع غزل مصرع و مقفی است. غزل‌های که تا کنون به لهجه عامیانه هزارگی دستیاب گردیده تا ریخ انشای بعضی از آنها بقرن یازدهم هجری میرسد و نشان می‌دهد که گوینده گان آنها از رموز ادب و فنون ادبی زبان‌دری (زبان قلم) آگاهی داشته‌اند و غزل‌هایی موجود است که به پیروی از شاعران نامی زبان‌دری سروده شده است و این خود سبب و مدال می‌سازد که آنان به دو اوین و اشعار سخنی زبان‌دری نظر و مطالعه کنج‌کاوانه داشته‌اند. همینکه به اقتفاء و پیروی از آنان غزل گفته و در سفته‌اند نشانه و علامه علاقه زیاد ایشان است با دب و ادبیات.

رضایی بیگ بشیوه ادبی و اسلوب عامیانه غزل سروده است. تاجایی که معلوم می‌دارم اسمش (علی رضا) و ملقب به (سرخ ریش) و معاصر امیر شیر علیخان بود و در قریه پیاز و (پیازان) میزیست و بغزل سرایی قریحه خوب داشته است. در غزل مفاهیم اندرز، هجو، رثاء و غیره را بکار برده است. میان مردم به «رضایی بیگ» و (علیرضا سرخ ریش) شهرت داشته و دارد. در غزل سرایی و تغزل و مغالزه و تخمیس، حسن بیگ خیلی شهرت دارد و غزل‌ها و مخمس‌های بسیار تغز و شیرین از و باقی مانده است، مگر بزبان عامیانه تا کنون اثری از و بدست نرسیده است. (۳)

اینک غزل‌هایی که بزبان عامیانه سروده شده است باز کر نام شاعر.

(۱) - ای خدا! سینی موقر و ق شده دقدق موکنه

ناصر از موطلب ما له به ناحق موکنه

موسلون شی ز سر قار و غضب آمده بود ~~خود~~ غر زده، و قش زده اقری خونه ابلق موکنه

موکه از نابودگی خانی خویک بز ندری
 گشنه موفتی همه شو رو دای موغر غرمو کنه
 وخت خورد و سوره خون گشنه رو یوقور موکنه
 موکه دند و ندری او قوره شپتر موکنه
 سوری پیش هر میر خون خو یرغیش ندری
 لك چپوه میزنه چیلبره سرمر موکنه
 سوری پیش هر میر بلکه يك مشته کاه بدیه
 سونه زوره کی زده از کساد و برموکنه
 اوش کو «رضا» خبر بد نگوی نگوی
 آغه استه خوجوشك اولغتلله شرمو کنه
 میگیره از ییخ حلق تو که حیر و بومنی
 او موشه ده بلی تو، از ته شی که برموکنه

یعنی :

«ای خدای بزرگ! سینه مان خشکید و از لاغری و خشکی بسیار، صدای پوست خشک و قاق شده از آن برمی آید، و با آن هم ناصر، بناحق از ما مال مطالبه دارد، و برای حصول مال محصلانش (نوکرانش) باخشم و غضب زیاد آمده و با آهنگ مهیب و غرش ترس آور در حالیکه چشمان خود را برمان میکشند و ابلق می نمایند و ما را تخویف و ترعیب میکنند، ما که از فقر و بیچارگی در خانه خود يك راس بز هم نداریم و گرسنه میخواییم و از زیادت جوع روده های مان خشکیده است، هنگام دعوت و مهمانی خود ما را با اشخاص بسیار پر خور يك طبق همکاسه می سازد در حالیکه از پیری دندان در دهن مان نیست او بایک حرکت طبق را از طعام تهی و پاک می نمایند. نزد هر میرو بیگ که می رویم، چون با خود يك راس بز بحیث تحفه برده ایم برآشفته لك چوب و ریسمان چرمین را از غضب زیاد بر سرمان زده تارتار می سازد، و نزد هر مهتر اسپ به عذر میرویم تاشتی کاه جهه سد جوع حیوانات مان بدهد، او ما را بزور از کاهدان میراند. ای رضا! بهوش باش و سخنان بیهوده و ناپسند بر زبان مران که آغه بسیار خشمگین است، ناگهان بر تو یورش می آرد.

واز گلوبت گرفته می فشرد و آنگاه حیران سیمانی و بروی سینه ات قرار میگیرد و کدام کسر را یارا خواهد بود که ترا از چنگش برهاند؟ !
درین غزل قافیه دو بیت نخستین جداگانه و از ابیات مابعد جداگانه آمده است، ولی کلمه ردیف در عین حال قافیه نیز قرار گرفته است.

این غزل «رضایی بیگ» در حقیقت ترسیم و تجسیم وضع زندگانی اجتماعی، جامعه زمان وی است. و با چنان مهارت و کلماتیکه معبر حال مردم بوده است ادا گردیده و در عین زمان شکل ظرافت و خوش طبعی هم دارد (۵). غزل دیگر از مسکین است، اگرچه هویت این شاعر را تا کنون نیک ندانسته ام و تنها غزلش را با چند غزل دیگر از یک جنگ کهن که منسوب به زمان تیمور شاه درانی است بد سترسم گذاشتند.

مه اگر جان موگویوم، سوگه بیجا موکنه	(۲) د ابرمه قیچرک از مه تمنا موکنه
بر موشه از خانی خواز دور تماشا سوکنه	که گه چم مو شو، مه مو روم خانه شی
سوگه همسیه میا یه توره جیلا موکنه	مه موگوم دل تو، نه که د رمه بیجا ره نیه
همچو سگ چنگیو موشه، قد تو غوغا سوکنه	گر رقیبم بنگره یک شو سر کویم تره
هر کسیکه میشنوه او تره بد و او موکنه	گفتم ای غمزه گر که عاشق کشی پیشه مه کن
آخر آوازه موشه مردم علا لا موکنه	تابکی مسکین کنی راز خوره در دل نهان

یعنی:

«دلبر ما سیمما از من تمنا دارد، من اگر می گویم که جانم بقر بانت میگوید بیجا و اندک است. گاه گاه پیشانی ترش شده ابرو بهم می آرد ولی من بخانه اش میروم، از خانه خود بیرون آمده ازدور مرا تماشا می نماید.

من برایش اظهار میدارم که مبادا دلت بسوی من بیچاره مایل نباشد، میگوید هوشدار که حمایتیه اگر آگاه شد آمده ترا بسختی میراند.
اگر رقیب یک شب ترا بر سر کویم بنگرد، همچون سگ بدامنیت می آویزد و با تو غوغا و قالمقال می کند.

«۵» این غزل را از روی یک نسخه یک ورقه - پیاد کهنه که مر بوط و مال مر حو ۲ محمد حسین خان جاغوری غنچه مشر بود، در سال ۱۳۳۲ - تنظیم و کمالی کرده بود.

گفتمش ای یار غمزه گرو عشوه گر، عاشق کشی را پیشه مکن، زیرا هر کسی که ازین پیشهات
بشنود و آگاه شود، ترا نفرین می فرستد.

ای مسکین تابه کی راز خود را در دل نهان میداری؟ آخر آشکاری شو دو آنکه نزد مردم رسوایشوی

(۳) - مه نوسون قاش تود ید کیل شد دوتہ کد، تاشہ شد، گویا خجل شد

الیگو! توخ کنید سون روی یا رمہ کہ مہ از روی یا رمہ منفعل شد

از و بی سہی سرو و ناز ش صنوبر از خجالت پا بہ گل شد

ہمو آغی کری از یا رد لجوی گرفت الگوی خوب شیرین دل شد

زبس خوش شد مزاج دلر بایش د و رلی شی طبایع معتدل شد

بہ آغوی جمال د لنشینش ہمہ خوبان عالم مضمحل شد

یعنی :

ماه نوسوی ابروانت دیده خود را کج کرد و از خجالت گویا خود را کنار کشید و فرار کرد
و پنهان گشت.

یاران سوی روی یار نازنینم تماشا کنید کہ از فرط زیبائیش ماه شر منده گشت، چون سرو سہی
قدر ساور است اورا دید او ہم خود را منفعل و ناتوان یافت و در برابرش پابگل ماند.

آن آغہ ز یبا و خوب روی از یار دلجوی من، پیروی نمود، از آن رود رد لها شیرین و
عزیز گشته است.

از بس کہ یارم خوش مزاج و خوش خواست، طبایع زشت ہم از او رنگ اعتدال کسب
کرده و معتدل شده است.

بہ آرزوی دیدار جمال نازنین و دلنشین او، خوبان عالم ہمہ تپیدہ و از تپایش زیاد از پا افتاده اند.

(۴) - دوش رفتم پلی شی، صبح نبود، نیم شو بود

یک مخک ستم و مہ قچرک د ر خو بود

ناگہ بیدار شد کہ پیر خسرماد راو

زد تر قاس، ہلا، خشت نبود، نیم زو بود

سگ او قو قله کد تا بکند پای مرا

کو فتمش همچو مثال کوله پسر تو بود

کوله یکسو، کاپی یکسو، سه بکردم دو ته جی

کار دو ته ره تو میدنی، که ساد ده ره تو بود

گفتمش یا ر، که این عاشق دیرینه تست

او مجل یاد نو بود، خانه که در گرمو بود ؟

ابوسهل عاشق روی تو شد ای مه نو

گفت : و اخ کو رشوم سرمه ته جمخو بود

یعنی :

«دوش که هنوز نیم شب بود، و صبح ندیده بود، نزد یا ر رفتم و بوسه‌یی را نثار رخسار ماه فاش کردم، در حالیکه آن ماه‌جبین خوش خفته بود، خشوی پیر و فر تو تش از خواب سرگ بیدار گشته با پارچه‌یی از نیم زو-نیم خشت- بسویم حوالت کرد و از سوی دیگر سگش جفیدن گرفت و بر من یورش آورد تا پایم را بدنندان گزد، اما با لگد چنان زدمش و بدو را افکندم که گویا کلاه‌هی را در هنگام بازی «کوله پسر تو» همچون توپ فوتبال بدور انداخته باشم، مگر کلاه و کاپی (کفش) خودم هر یک بجای افتاد، و فقط خود را گوشه کشیده و فرار کردم و حال گریز مرا حدس توان زد که چقدر به تیزی ود ویدن بود.

گفتمش ای یا ر ! این همان عاشق دیرینه تو است، و آیا آندم را بیاد داری که خانه ما در گرماب بود ؟

گفتم: ابوسهل عاشق و شیدای روی تو است ای ماه نو، پاسخ داد که آه دیدگانم کور باد ملتفت نشدم زیرا سرم زیر لحاف نهان بود.

یادداشت:

درین غزل کلماتیکه قافیه‌اند همچون : شو، پسر تو، بودو، گرمو، نو، و جمخو، همه حروفیکه قبل از واو (روی) قرار گرفته‌اند به کسر خوانده می‌شوند. و واو آخر قافیه از جنس و اوماینه است و بدل از (اب) زبان ادبی آمده است، زیرا در کلماتیکه مختوم به

(اب) باشند، حرف (اب) در ایهجه عامیانه دری هزارگی به (و) مایینه بدل می شوند (۶).

ای دوستو بو بینید قضا، قد ر نموشه

از پوست آد می زاد شیطو بد ر نموشه

فوج و سپاه عالم یک جرگتو نیرزد

فرزند اگر چه دانا ست مثل پد ر نموشه

حرف زن و شوی هرد و بر ابر آید شوهر که سست نباشد زن جلوه گر نموشه

همسایه هر چه باشد راه کسی نگیرد بی پوست کرک جنگی کاغذسپر نموشه

از دم خر بگیری آخر ر می بمنزل از سر دهای نامرد، مقد ر خر نموشه

از گفتگوی قطمیر خوجه مشوتو دلگیر در یاز چلچل سگ مر د ا ر تر نموشه

چند بیت از یک غزل دیگر

(۶) الیگوزن کد و زنده نمیله قوده وقو دغوا یله نمیله

بی سی و چل هزار گله نموشه جامه خورو کسه در گه نمیله

ابغه گو و جیه گو و بو له تغایی، ایگه چی، پیله نمیله

خا له و عمه، پیر و غو می تلپه بی دو هزار خسر بره نمیله

نکا حنا مه ده دست میر وار باب بی یک هزارده کس کله نمیله

یعنی:

ای دوستان! از دو اج کردن برای انسان زندگانی نمیگذارد یعنی همه هستی و دارایی

را بر باد میدهد، زیرا خویشان و نزدیکان عروس باسانی رشته را از کف نمیدهند تاسی و

چهل هزار افغانی را طویانه نگیرند، و حتی کار بجایی کشیده است که اقرباء عروس که همه

هدیه و تحفه می طلبند بی اخذ جا سه - تحفه - پای انسان را بدر و از خانه نمیگذارند. کاکاها

و خواهرزادگان و پسران خاله و ماها همگی چیزی مطالبه دارند و اخذ تحفه بجایگاهی میرسد که

خواهر زن از بر دن کاسه هم دست بردار نیست و از طرف خاله و عمه عروس تکه پیراهن

(۶) این غزل را نیز از روی یک نظم خطی مال مرحوم محمد حسین خان جاغوری

مقدمه اش را نقل نموده بودم.

میخواهند. و برادر زن تادو هزار افغانی نقد نستانده رگز دست از سر داماد بر نمیدارد، از این هم دشوار تر آنست که وثیقه نکاح در تصرف و اختیار قریه دار است و اگر برای دریافت آن يك هزار افغانی برایش نپردازی از اذیت و زدن هم دریغ نمیکند.

غزل‌های : ۶، ۷، از نگاه مفهوم از نوع شکوائیه است و من آنها را صرفاً از لحاظ کمیت بیتها غزل نامیده‌ام زیرا چنانکه علمای سلف و معاصرین تعریف کرده‌اند غزل عبارت از آن نوع نظمی است که دارای مطلع مصرع و مقفی باشد و تعداد ابیات آن بطور معمول ما بین پنج تا دوازده بیت (۸) و گاهی بیشتر از آن تا پانزده و شانزده بیت و به ندرت تا نوزده بیت بر يك و زن باشد. (۹)

« غزل‌های ۲، ۳ و ۴ از لحاظ کم و کیف و مفهوم واقعی غزل است و چنانکه تعریف کرده‌اند: غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تنها لک در دوستی ایشان است و مغازلت، عشق بازی و ملاعبت است، المعجم، چاپ مذکور ص ۱۵ »

و غزل پنجم از نگاه تعداد ابیات و مطلع غزل، ولی از نگاه مفهوم از نوع نظمهای اندرز و پندنامه است.

و چند بیتیکه از يك غزل اقتباس گردیده است و در ذیل ذکر می‌شود، نیز از نوع اندرز است و شکل تبلیغی دارد و از نوع ابیاتی است که معاصران برای ایقاظ هموعان می‌سر ایند

(۸) الیگو رسم از موسر دمیہ به و حدت میل، و نفرت از دو پیه

ا بمرگو و مدد سوکنیم سنی خو که تعمیر و طن را و اجبیه

به محنت هانوطن معمور گردد چه، بیکاری بد، بیجر گکیه

یعنی: دوستان شیوه و روش ما سرد می‌یاب اصطلاح خلق پسند است. به اتحاد و یگرنگی تمایل زیاد داریم و از دورنگی و نفاق بیزاریم، و با همدیگر اسداد و کمک می‌کنیم، زیرا برای آبادی

(۷) غزل‌های ۶-۷ از شماره‌های ۲۷-۳۳ سال اول و دوم جریده پیام و جدان اقتباس گردید

غزل‌های مذکور اثر و تراویده طبع محترم، چه گردال عبد الر وف تر کمنی است.

(۸) صناعات ادبی تالیف استاد جلال الدین همامی چاپ سال ۱۳۳۹ تهران ص ۱۹۳

(۹) المعجم فی معاییر اشعار المعجم تالیف شمس قیس رازی چاپ سال ۱۳۳۸ تهران ص ۱۱

وطن، این یکی از امور ضروری و واجبی است، و بدین وسیله میتوان سیهن خود را آبا دان و معمور کرد. و کلید باب تعمیر وطن کار و کوشش است و بیکاری و تنبلی عملی است نا پسند و این زاده بی همتی و تن پروری است.

اوزان عروضی غز لها:

(۱) ای خدا سینی موقر و ق شده د ق مو کنه

ناصر از سو طلب ما له به نا حق مو کنه

وزن این غزل عبارت از (فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن) میباشد به شرح آتی:

ای خدا سی - نم ق ترق - شد د ق د ق - مو کنه

فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن

نا صر زمو - طلبی ما - لبنا حق - مو کن

فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن

یعنی این غزل بر وزن بحر رمل مشمن - مخبون - محذوف است و به سر عت و شتاب خوانده میشود.

غزل دوم

دلبر مه قچرك از مه تمنا مو کنه مه اگر جان مو گو یم موگه بیجا مو کنه

این غزل اگر چه مصراع دوم آن دارای سه کته است بر وزن (فا علا تن - فعلا تن - فعلا تن - فاعلن) یعنی از بحر رمل مشمن - مخبون - محذوف است.

غزل سوم: مه نو سون قاش تو دید کیل شد

د و تا کد تاشه شد گویا خ - جل ش - د

این غزل بر وزن (مفاعیلن، مفاعیلن، فاعولن) یعنی از بحر هزج مسدس محذوف است بتر قیاب آتی

مهی نوسو - نقا تو دی - د کی شد

مفاعیلن - مفاعیلن - فاعولن

د تا کد تا - ش شد گویا - خجل شد

مفاعیلن - مفاعیلن - فاعولن

غزل چها رم

دوش رفتم پلی شی صبح ، نبود ، نیم شو بود

یک مخکستدم و سه قچرک در خوب بود

این غزل از بحر رمل مشمن مخبون مقطوع بر و زن فاعلاتن - فعلاتن - فعلا تن - فعلن

میباشد ، بتر تیب زیر

دوش رفتم - پل شی صبح - حنبد نی - شو بد

فاعلا تن - فعلا تن - فعلا تن - فعلا تن - فعلن

یک مخکستدم - قدم سه - قچرک در - خوب بود

فاعلا تن - فعلا تن - فعلا تن - فعلا تن - فعلن

غزل پنجم

ای دوستو ببینید ، قضا ، قدر نموشه

از پوست آدمی ز ادشیطو بدر نموشه

ای دوست - تو بی نی - دقضا - در نموشه

مفعول - فاعلا تن - مفعول - فاعلا تن

از پوست - آدمی ز ا - شیطوب - در نموشه

مفعول - فاعلا تن - مفعول - فاعلا تن

و این و زن بحر مضارع مشمن اعراب است .

۶ - ده سال نو غم موتا مون نموشه .

این غزل بر و زن مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن یعنی بحر هزج مسدس محذوف است . و این

وزن از جمله اوزان معمول و مروج فهلوی است که ملحوظات آنرا ((او را متان)) خوانند

« المعجم - ص ۱۰۴ - ۱۰۵) .

قوده و قودغوا بله نمیه

۷ - الیگوزن کدو زنده نمیه

این غزل نیز بر وزن مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن یعنی از بحر هزج سمدس محذوف است .

۸- الیگورسم از مومر دمیه به وحدت میل و نفرت ازدویه

این غزل بر وزن - مفاعیلن، مفاعیلن ، فعولن یعنی از بحر هزج سمدس محذوف است ، و

چنین تقطیع می شود :

الیگورس - م از مومر - دی یه

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن

به وحدت می - نفرت ار - دی یه

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن



فصل دوم

دو بیتی

دو بیتی، از اشعار است خیلی رائج و شایع و مورد پسند خاطر ها، و در همه لهجه های محلی و ایات عامیانه دری، ازین نوع شعر وجود دارد.

گوینده نخستین دو بیتی را همچنان که در لهجه های دیگر این زبان نمیتوان شناخت در لهجه هزارگی نیز گویندگان دو بیتی را معرفی نتوان کرد. و آنچه را میتوان فهمید و تشخیص توان کرد همانا جنس گوینده آن یعنی زن و مرد است.

دو بیتی تا کنون باتسمیه نادرست به «چهار بیتی» شهرت یافته است. و چهار بیتی طوریکه از نامش پیداست، بایست از چهار بیت متشکل باشد حالا نکه دو بیتی را دو بیت یعنی چهار مصرع می سازد که یک بیت آن مصرع و بیتی دیگر مقفی است (۱۰).

دو بیتی، اصلاً مفهوم دو بیت را میرساند، نظامی عروضی یک دو بیتی را از ملک الشعراء عنصری نقل می کند.

کی عیب سر زلف بتا زکا متن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کار استن سر و زپیرا استن است
این دو بیتی را که نظامی عروضی (دو بیتی) خوانده است، هر دو بیت آن مصرع و مقفی و مرد ف است. (چهار مقاله، چاپ ۱۳۳۱ تهران، ص ۵۶).
و ازین درمی توان یافت که مفهوم دو بیتی فقط دو بیت است خواه هر دو بیت مصرع و مقفی و خواه بیتی مصرع و بیتی دیگر مقفی باشد.

(۱۰) المعجم فی معاییر اشعار العرب تألیف شمس قیس رازی، چاپ تهران ص ۱۱۴، ۳۸۵ - مصنفات ادبی، ص ۱۶۱ و ۱۶۵ - grammaire Kaboli ص ۱۵۱، چاپ سال ۱۹۵۵ با ریس.

هر دو بیتی معمولا بروزن یکی از زحافات بحر هزج می آید مثلا

سر کوه بلند بد خانه سه فلک تیری زده بر شا نه سه
فلک تیری زده پیکان نداره که حسرت پر شده پیمانه سه

این دو بیتی (بر وزن مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) است که بحر هزج مسدس محذوف سیباشد. و دو بیتی دیگر.

مه قربون د و مه خانی گداره يك شی سید استه دوی شی ازاره

مه قربون خانی سید بگردم خانی ازاره در مو سزاره

این دو بیتی نیز از نوع مسدس است ولی بر وزن (مفعولاتن-مفعولاتن-فعولن) یعنی نوعی از بحر هزج مسدس محذوف است. و حرف ساکنی بر و تد مفروق افز و دگر دیده است و مفاعیلن را (مفاعیلن) گردانیده است که بجای آن (مفعولاتن) می آرند. (ص ۵۰۵ المعجم). چون گویندگان دو بیتی بیشتر مردم عوامند و هرچه به طبع و میل خودشان درست آید میگویند و ای میتوان آنها را تحت قواعد و دستورهای خاص و علمی در آورد. بعضا می شود که دو بیتی کاملاً مصرع و مقفی نباشد و هر بیت را قافیه جدا گانه نهند چنانکه گفته آمد.

خوش ترین وزن دو بیتی، همان وزن هزج مسدس محذوف است. شعر مجرد این جنس را دو بیتی و آهنگ آنرا ترانه خوانند. آهنگ را ملحون و لحن نیز گفته اند که جمع آن ملحونات و الحان است و با اصطلاح موسیقی امروز میلودی Melodie توان گفت که در لهجه هزارگی (رفت Raft) گویند.

میلودی عبارت از تالیف و تصنیف يك آهنگ است توسط دهن یا آله، خواه بصورت منفرد

یا دسته جمعی که خوشایند و گیرا و دلپذیر باشد (۱۱)

آهنگیرا که از دو بیتی ساز میگردند، اهل دانش آنرا بنام «ترانه» یاد میگردند و آهنگی را که از دو بیتی یا رباعی عربی می ساختند بنام «قول» می خوانند و سازنده آنرا «قوال» می نامیدند (۱۲). حافظ گوید: بلبل از فیض گل آموخت ورنه نبود ❀ ❀ این همه قول و غزل تعبیه در منقار شا ز توضیحات متذکره، معلوم می شود که «ترانه» نوعی از انواع شعر

نیست بلکه «لحنی» است که از غزل و دو بیتی می سازند. چون با آهنگ تر و تازه
و انگیزنده خوانده می شود از آنرو ترانه اش گفته اند. لا حقه «انه» پسوند مشابیه
ولایت و نسبت است. مثل حکمیانه، سالانه، روزانه، شبانه، دوگانه و طفولانه و غیره. (۱۳)

کلمه «ترانه» را مرحوم واصل کابلی (تولد ۱۲۴۴ - وفات ۱۳۰۹ هـ ق) نیز بمعنای لحن
یا ملحون بکار برده است. در غزلی به پیروی از حافظ شیرین سخن چنین سروده است:
بلبل ترانه ساخت به آهنگ باربد سر کرد عاشقانه غزلهای پهلوی

مطلع غزل حافظ چنین است:

بلبل ز شاخ سرو بگلبنک پهلوی میخواند و دوش در مقامات معنوی (۱۴)
و آهنگ «باربد» یکی از دو از ده آهنگی بوده است که برای خوشی خاطر خسر و پرویز
ساخته بودند (برهان قاطع).

آهنگ را «نوا» نیز گفته اند، چنانکه مجلدی گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و داستان (۱۵)

اوزان بسیار معمول دو بیتی را بیست و چهار نوع آورده اند که دو از ده از آن با صدر
اخر (بوزن مفعول) و دوازده دیگر با صدر اخرم (وزن مفعولن) می آید. (المعجم ص ۱۰۴)
دو بیتی را «التبایع» یا «رباعی» نیز گویند و این از آنروست که در عربی این جنس
شعر مربع الاجزاء است (المعجم ص ۱۱۵ و صناعات ادبی ص ۲۱۳-۲۱۶).

(۱۲) تاریخ بیخ قی، چاپ تهران ۱۳۵۶ هـ ق، مجمع فی معاییر اشعار المعجم، چاپ تهران
۱۱۴۰ هـ ق

(۱۳) دستور زبان فارسی تألیف چند تن از دانشمندان، چاپ سال ۱۳۳۲ تهران

ص ۱۳۲ - (۱۴) مجله ادب، سال اول، شماره اول ص ۳۵ - (۱۵)

(۱۵) مجمع النوا در (چهار مقاله) چاپ ۱۳۳۱ تهران ص ۴۴

رباعی رابز بان فرانسوی Quatrain گویند و این عبارت از آن نوع شعر است که از چهار بیت «Vers» هماهنگ یا دسته‌های زیاد متشابه متشکل باشد (لاروس). و در زبان پخته و «خلو ریزی» نام گذاشته‌اند. - در عربی از جهتی رباعی گفته‌اند که برون هزج می‌آید و بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزاء است.

دو بیتی‌ها را در اوقات کار، تفریح و راحت بیشتر می‌خوانند و در نواحی کابل نیز بهمین منوال است (۱۶)

شبانان در وقت شبانی، جوانان در اثنای در و و گرد آوری علف و حشرها جهت آنکه کمتر خستگی کار را احساس کنند و در عین حال با نشاط روحی کار خود را زودتر بانجام رسانند شعر خوانی میکنند و زنان نیز وقتی که چندتن یکجا گرد می‌آیند و بیکاری مصروف می‌شوند به سرو دهن دو بیتی می‌پردازند.

از آوان طفولت بیاد دارم، که دو برادر بودند، وقتی که پی کار خود می‌رفتند در راه هر دو هماهنگ می‌شدند و می‌خواندند که بیتی از آن بخاطر مانده است:

آیه خانه بیه مهمو آمده غیری ندی که مندخسوا آمده

یعنی: «مادر بیا به خانه که مهمان آمده است اما هوش کن او را غیری ghiray ندی که خسته است».

این بیت که گوینده آن جنس زن است دو مفهوم را می‌رساند: یکی عزت و حرمت مهمان که از عادات و رسوم عنعنوی مردم ماست و برای مهمان «غیری یعنی قروتی» دادن و پیرا خوار داشتن است و غیری غذایی است که از نان و دوغ یا قروت و روغن میسازند و آنرا «قروتی» هم گویند.

دو دیگر، خوردن دوغ و قروت برای شخص خسته مضر پنداشته میشود و معشوقه بدین بهانه میخواهد برای عاشق غذای لذیذ تر تقدیم کند.

(۱۶) - grammaire Kaboli صرف و نحو کابل تا لایف د ا شمنه د کنور دروان

فرهادی، چاپ موسسه شرق شناسی باریس در سال ۱۹۵۵، ص ۱۵۲، ۱۵۳.

در ایام عید و عروسی ، جوانان دوییتی هارا با آهنگ دنبوره دمساز نموده بطرب و خوشگویی و خوش گذرانی سرگرم می شوند .

دوییتی ها را میتوان باقسام آتی تقسیم و تصنیف کرد :

۱- دوییتی های عاشقانه :

پیچی سیای شمو لو لو مو کونه دل با ریگ مونه او سو کونه
الی شیر ی بیا بو ری ده خا نه سون خانه کی پای مور و مو کونه
یعنی : (زن فان میاهت از سیاهی و براقی می درخشد و دل نازک و رقیق مارا آب میسازد ،
بیا که خانه برویم ، مگر پای ما سوی خانه نمی رود) .

مبارمه آمد و م ده دون تیر کش تو خوب روی سپی دری و دلکش
که عاشق زار می نالید و مو گفت الی شیر ی سره شیفت نفس کش
(صبحگاهان که برای دیدارت در دهن روزنه آسم ، دیدم که رویت سفید و خوب
و دلربا بود ، از آنرو عاشق زار نالیده میگوید : ای یار شیرین و نازنین ، سرادر آغوش بگیرم .
الی شیر ی ، شیر ی شیر نک میخندی د ز و شیر ی شیر نک بیخ موره کندي
که عاشق زار اله نالی دیدی مو روز رفت و پیچی دل موره کندي
(ای یار شیرین ! آیا ملتفت هستی که تبسم ملیح داری و با این لبخند دلربا و شیرین
بنیاد ما را بر آورده ای ، از آنرو عاشق زار بخدای نالده و میگوید :
که بر وز رفتنت دل ما را از جا کندی و با خود بردی) .

اگر پاره یی شو لو بیایی نر مک نر مک نیمری دالو بیایی
نر مک نر مک نیمری دالو جدل کو نصفک شو گر دون یا ریغل کو
(اگر پاره منی شب هنگام بیا و آمدنت بایستی آهسته و به کمین و پناه دالان باشد و از
عقب دالان به سرعت بی صدا بیا و در نیمه شب یار را در کنار بگیر) .

راه تیلون خوره بر لو کده رفت شال سپای خوره گر دو کده رفت
اگر دل شی ده عاشقی نبود ذمی مونه برچه گر دو کده رفت
(عاشق چون مرا دید از راهیکه می آمد یعنی راه پایان ، بازگشته از جانب بالا به راه

افتاد . پس اگر دلش به عاشقی نبود چرا گناه مرا بگردن گرفته نخست شیدا یم کرد
و سپس به راه خود رفت و مرا دل آشفته بجا گذاشت . درین دوبیتی روح شکوه
نیز هست .

تهی که زرد الوی شونه بلیخو ر بغبند بالی روی شونه بلیخو ر

همه خلقا مو که جولا نیسته شرقت ما کوی شونه بلیخو ر

(ای یار دلدار ! بلای همان زیر زرد الوی را بگیرم ، که شما نشسته و قد یقه چها ر خانه
تا ترا بر روی خود انداخته اید ، و همه سر دم میگویند که فلان جولا نیست ، من که
صدای ما کوی شما را می شنوم ، بلایش را بگیرم) .

پیچی تو پشت قاشه ما بلیخو ر دو پستوز ولی آشه ما بلیخو ر

که عاشق زار می نالید و مو گفت ده سر تو غیل و غاشه ما بلیخو ر

(بلای زلفان بالای ابرویت را بگیرم ، و بلای دوانار پستان را که هم چون زوله
آش مدور است ، و عاشق بیچاره زارنا لیده میگوید : همین قیل و قال و جنجال و قال
و مقال که از خاطر تو بر پاست ، بلای آنرا بگیرم) .

دید می گو دره پوجی مو کونه مره دیده پسنه مونجی مو کونه

ده بلی دل خودو کری مو کونه ده ته دل خود مقتی مو کونه

(یا رفور دیده من ، آن طرف مصر و ف خیشاوه کردن علفهای هرزه مزرعه خود است
و از وقتی که مرا دیده است ، فازه و خمیازه می کشد ، اگر چه ظاهر آ مراد شناس میدهد و
بر من خشم می گیرد ، اما از نه دل ، قلباً با من معانقه می نماید) .

مه قربون ا زوبی بلند شی قاش و اقری سیاه زلف کمند شی

لب لعل و صدف دندونه یارمه پری چهر و سیمین گردونه یارمه

(من به قربان آن قد بلند و رسا و ابروان و چشم سیاه یارم گردم ، که زلفانش همچون
کمند دلها و لبش چون لعل بدخشان و دندانش بسان صدف سفید و چهره اش پر یوش و
لردنش نقره فام است) .

مه قربون شیشتی بلی صفی تو مه قربون و زگی خانه و دی تو

که بنده با خدا ناله دیدی مه مردم هوشیار استه مه دیو نی تو

ای یار دلنشین! من به قربان نشست بر سر صفا و قربان رنگ و سیمای با وقار و با
تمکینت شوم، بنده به خدای خود زاری میکند و می نالد که مردم هوشیارند مگر
من دیوانه و مجنون تویم).

ای دیده تو چیز دادی گلی سه که سببی تو درس بلی جاگی سه
ای دیده عهد و پیمونه خوردی قسمهای ته دالونه خوردی
«یار نوریده، آیا طویانه من چه چیز داده ای که مستقیماً بر خوابگاه من می آیی؟ ای یار
عهد و پیمان را شکستی و سوگند هایی را که زیر دالان یاد کرده بودی همه را نقض کردی».
از درگاه بر شدم بللر مه تو یی سو بار یگ و بر ا بر مه تو یی
که عاشق درد معشوقه نبیند ای همو ماه منور مه تو یی
«از دروازه بیرون شدم دیدم که از من فراتر ایستاده ای، بدل گفتم یار کمر باریک
جان برابرم تو یی، کاش عاشق درد معشوق خود را نبیند، ای یار جان همان ماه منور و
نورانی من تو یی».

بلیبر تو شوم ایکی گل اوس کوك کیر کیر مو کو نه دانه بیندز
که عاشق زار نا لیده مو گفت امو جا گه بلی دالونه بیندز
«ای مادر گل هوس بلایت را ببرم کبک خوش میخواند برایش دانه بینداز، که عاشق
زار می نالد و میگفت: رخت خواب بر فراز دالان است هموارش کن».

ای نپتوش نکو که شوی مه زوره تو ماخ کم کو که رنگ از روی مه زوره
ای از ماخ مه عاشقی نموشه که رنگ از رخ تو زوره، بهل ته زوره
«ای یار تنفس آهسته کن که شوهر غاور است و کمتر بوسه بگیر که رنگم می پرد، اما
عاشقی را بوس و کنار بسنده نیست، اگر رنگ از رخت می رود، بگذار تا برود و بپرد».
درو خانه که الون پوش دیدم صدف در جا غه اش پر جوش دیدم
صدف در جا غه اش مثل ستاره لب پر خنده را خاموش دیدم
«در آن خانه نازنینی را دیدم که لباس الوان پوشیده است و در دور یخخش صدف همچون
ستاره در جوش و درخشش بود و آن لبی را که خندان بود اکنون خاموش است».

از شیو که توخ کده میه دیدی مه قولا جه واز کده میه و قری مه
قولا جه واز کده میه، نمیه ده یار خوناز کده میه دیدی مه

«یار نور دیده ام از پایان تماشا کرده می آید، و بغل کشاده است تادر آغوش گیرد، بغل کشاده می آید یانمی آید بهر صورت بر یار خود ناز و ادا بخرج میدهد».

دو بیتی های شکوای ثیه :

این نوع دو بیتی از نگاه مفهوم و کیفیت همان دو بیتی عاشقانه است مگر ظاهراً عبارت شکوه و ناله را میرساند. بعضی از آن کاملاً مفهوم شکوای ثیه و گاهی هم رثای ثیه دارد. مردم عوام دو بیتی را بهترین وسیله واسطه برای ادا ای مطلوب و مودی مدعای خود نگاشته اند. چون نیک بنگریم از لحاظ ادبی نیز رباعی همین طور است و مطلب را با عبارت موجز و کوتاه و مفید معنی ادا می کنند و با دو بیت می توان دنیا بی از مطا لب را ذهن نشین خواننده و شنونده کرد. دو بیتی نه تنها از نظر موضوع شکوای ثیه در اشعار (عامیانه) بلکه در رباعیات کاملاً ادبی نیز مطرح بحث قرار میگیرد. چنانکه در رباعیات عمر خیام نیشاپوری و دیگران مثال زیاد از آن می یابیم - از حکیم عمر خیام

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد	وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی	کاحوال مسافران دنیا چون شد
افسوس که نامه جوانی طی شد	وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب	فریاد ندانم که کی آمد، کی شد

از حافظ شیرین سخن :

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق	چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد ار چه منبع فضل است	خلاف نیست که علم نظر در آن جا نیست
عمری ز پی مراد ضایع دارم	وز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم	شد دشمن من و ه که چه طالع دارم

دو بیتی های هزارگی :

آیه گلی تو مره شیره دادی	بله کده مردگ پیره دادی
مردگ پیر جای بابی مو مو شه	جو و بچه نور دیدی مو مو شه

«ای مادر مهرلان که مرا با شیر خود پرورده ای و رنج برده و برویت گل نتوانم

گفت ، سرا با سر دی پیر و از پا افتاده تزو یج کردی ، در حالیکه پیر مرد همچون پدر من است مگر پسر جوان که هم طبع من است همچون نور دیده ام می باشد .
ازین دور بیتی میتوان فهمید که طبع جوان از سازش بار و اج کهنه ناپسند اظهارناخر سندی و تفر د ا ر دود ختر ان جوان خلاف میل شان از تزو یج با سالخور دگان د برابر پول و مال ایشان ناخشنوداند .

دیدنی مه قولبله ، قولشو میگرده مه کور شوم دل آفتو میگرده
مه کور شده نگفتم بیشی شو کو ده ته جمخو نو خرید سو خو کو
- نور دیده گانم بالاو پائین و این سو و آنسو سرگردان است ، ای کاش کور می بودم ،
که نمی دیدم که او در زیر آفتاب سوزان می گردد ، من کور شده نگفتم بنشین و شب
را به خانه ما بگذران و امشب در زیر احاف نو خریده ما بخواب.

بلی دیوال شیشته خلوت سو کونی بلد ی از که دل سوزه بد سو کونی ؟
که عاشق زار می نالید و سو گفت مونه دیدار ده قیامت سو کونی
- با رقیب بر سر دیوار نشسته به تنها بی صحبت داری و مرا رشک می آید که برای
چه کسی دلم را می آزاری . عاشق بیچاره زار نالیده میگفت - در حالیکه از دیدن ما خود
را کنار می کشی دیگر دیدار ما بعد از مرگ به قیامت خواهد افتاد .

امی کاراره دختر و سو کوته نان ملیده ته پیر و سو کوته
سر چشمه موره یا رشی نیست اوره خور اک ماهیگو سو کوته
- همین کارها را دختران می کنند که نان مالیده را در زیر پیراهن خود پنهان کرده
بر سر چشمه می برند ، وقتی می بینند که یا رشان نیست آنرا پیش ماهیان می اندازند
و خوراک آنها می سازند .

دزی دشت بیابو منده یم مه غلام زر خرید بنده یم مه
غلام زر خرید بنده یم مه امیدخوره از یار خو کنده یم مه
- درین دشت بیابان تنها و زار مانده ام ، زیرا من بیچاره بقید اسارت دیگری هستم
در حالیکه چنین است امید خود را هم از وصل یار خود بریده ام .

درین دو بیتی، گوینده از اهمیت آزادی و حریت که يك نعمت بس بزرگ و موهبت سترگ است یاد کرده از فقدان آن دست تغابن بر دست میمالد و حتی در اسارت و صل یار را نیز ناممکن می‌شمارد.

ازی دشت سفید قولباله موری دیدۀ رخصت بدی موخا نه موری
 دیدۀ رخصت بدی روی موده پس مو يك سات که نگر ی بر شد نفس مو
 «ازین دشت بی حاصل و سفید سر بیالا میرویم، ای یار نور دیدۀ رخصت بده که ما بخانه میرویم، یار ما را رخصت بده در حالیکه میرویم مگر دل مان نگران و سردداست و بعقب نگرسته میرویم، زیرا اگر يك ساعت هم نپیمیم می‌میریم».

الی دیدۀ تمام جان مو سوخت میان جگر بریان مو سوخت
 که عاشق زار می‌نالید و مو گفت ز شیرینی لب و دندان مو سوخت
 از دل جگر شاییدی مه خوار کجا رفته امروز دیدی مه خوار
 هر جا که رفته مه از تو مو پرسم از تو خ کد و چقید اقری مه خوار
 «خواهر جان، از دل اندوهگین و پرغم من می‌پرسی، مگر بگو که یارم امروز کجا رفته است؟ هر جا که رفته باشد من از تو می‌پرسم، زیرا از چشم بر راه‌بودن و دیدن زیاد چشمانم شاییده است».

اسو دختر جوهر گلنده سوره از بند دل یا رخلندۀ سوره
 همه خلقا موگه سوزش ندره تیر سه بست وری سوختندۀ سوره
 «همان دختریکه دست‌ها را از ناز و غرور شور داده می‌رود گویا کرشمه او همچون تیر در دل یار خالانده می‌رود و همه می‌گویند دوری او درد ندارد، چنان‌می‌انگارم که بسان گلوله تفنگ سه بست سوختانده می‌رود».

درو خانی گلیه دایر مو بصورت خو پری یه دایر مو
 مه قربون ازو قاش سیئه شی از و دیگا کری یه دایر مو
 «دلبر مادران خانه گلین است مگر چهره‌اش بسان چهره پری است، و من بقربان آن ابروان سیاهش کردم، که از همه همطرازان و همسالان خود بهتر است».

نظر سون راه بند باله کنم مه ز دست شوی بد ناله کنم مه
 ز دست شوی بد ناله نموشه ز شوی بد عاشق کاله کنم مه
 «نظرم بطرف بند بالادوخته است و چشم بر راه یارم تا بیاید و نزدش از جور شوهرنا سازگار
 خویش ناله و شکوه کنم، در حالیکه دلم را بشکوه زیاد نباید بیا زارم و خسته کنم و بهتر آنست
 که یار خود را پرورده نمایم».

گل سرخ و سفید ک بوی میدیه صبا با بک مره ده شوی میدیه
 بیا با بک مره صبا ندی شوی که یک شو عاشقی ده شونه شوی



صبا نو بد مال ده دختر و نه مسلما نو قلبی خرد گک بیر و نه
 همیره ازل پردرد خو گفت حرم مزاده عجب شیر زبونه
 «فر دا نو بت نگهبانی و شبانی رسته را دختران بعهد هدا رند، ای مسلمانان، قلعه خردک یک
 قلعه خراب و دارای رسم و رواج بد است.
 این سخن را عاشق از دل پردرد خود گفت که آن شیطانک بسیار شیرین زبان است».
 پشتگه تو ده ده، ده دیل دید گو اودیده، بالی روی شی مثل بارو
 عاشق شی درد چشمای شی نبینه بر چه چیرا سو کونه زاله دندو
 «روی خود را بجانب دیگران اجاق-گردانیده و اشک همچون باران بر رویش میریزد، ای
 کاش عاشق درد چشمانش را نبیند، و آن یار که دندانهایش همچون دانه های ژاله مدور و
 شفاف است چرا میگریذ؟».

الی دیده آدو بیمونه خوردی قسمهای ته دالونه خوردی
 قسمهای ته دالوچه باشه ده یک ماخ خو تو صد قیر و نه خوردی
 «ای یار! عهد و پیمانی را که با من در زبر دالان بسته بودی، همه بشکستی و نقض
 کردی، و آن سوگند های زیر دالان بسیار مهم نیست، که در بدل یک بوسه ات صدقران را از
 من بستدی».

علاوه بر مطالب عشقی و شکوائیه، دو بیتی هایی موجود است که مفهوم اندرز دارد.

بلی تاله نشی، تاله نمی یه گشته شیشتی شو در مو غر بییه
 که بنده با خدا نالیده مو گه ای کله چی تر مک از عا شقیه
 «ای یار عزیز بر سر چمن نمناک و مرطوب منشین که، نشست و برخاست شما که عزت
 و قدردانی کافی نمی شود در دلم غریبی و نومیدی می آرد، این بنده با خدا نالیده میگوید: این
 سرگوشی و صحبت نرم و آهسته از فرط عشق و وله عاشق میباشد».

دو بیتی ها گاه برسبیل مکابره و استهزاء بر رقیب نیز بکار برده می شود.
 ده گوش دنبوری خو چل کنم مه از ریش تو گر فته کشل کنم مه
 اگه شرم و حیا درد ل نیا شه کمر با ریکه خوره بغل کنم مه
 «دلم می خواهد که بگوش دنبور ره خود غز لسرای و آواز خوانی کنم و همینکه به وجد و شور
 آمدم از ریش گرفته تر اهر طرف بکشانم و اگر شرم و حیا از مر دم در دلم نباشم کمر بار یک
 یعنی معشوقه خود را در آغوش بکشم».

پیرو، تمبون سان کر کر مو کونه دوست و دشمنونه پگک خبر مو کونه
 که عاشق درد چشمون تو نبینه مو هر دوره، خون جگر مو کونه



چو غه تو کو که ماه نو مه میوم جد ا خو کو نسپگ شومه میوم
 همی ره از دل پر درد خو گفت درگه تمبه از موری گو مه میوم



اگه یار مره دیدی ده ایلاق بگویی زار تو شوه او شیر و قیماق
 که عاشق با خدا نالیده مو گه خود تو رفتی مره هشتی ده قشلاق



فصل سوم

اشعار فولکلوریک

این دسته اشعار که حاوی مطالبی درباره رسوم و عادات محلی است، به نسبت گذشت زمان و طوالت روزگار، گویندگان نخستین یا شاعر سراینده آنرا نمیتوان شناخت و فقط حافظه های راویان آنرا انتقال داده و سپرده است.

در زبان عاسیانه دری هزارگی اینگونه اشعار حاکی بر احل زندگی و واقعیت های زندگی مردم و قسماً زاده تخیلات کسانی است که آنرا انشأ کرده اند.

این اشعار با میلودی های - رفت ها - ویژه باد نبوره و غیچک و دوتار دساز و سروده میشود و بعضاً نوایندگان توله، این اشعار را از خلال آهنگ دلربای توله - نای - بگوش می رسانند. و بعضی از این اشعار بشکل گفت و گو (دیالوگ) از طرف دو تن خوانده و سراینده سروده می شود.

(۱) شعر دو انباق: این شعر رقابت دو انباق و حالزار شوهر را حکایه می کند.

دو زن نبود؛ دو پیل بود	گرد و ن شوهر کیل بود
هر کس که دو زن موکته	غوغا و ماتم موکونه
کلوموگه: هشیار مه یم	خوندی ده و دیار مه یم
خر دک سوگه: خوبتر مه یم	از نان شوی بهتر مه یم
قمچی واری میو در یم	عقیق واری لب، دو در یم
قبه واری پستو در یم	صف وری دند و در یم
گردون مرغابی در یم	شاوه وری چشمو در یم

«هر که دو زن میگیرد، چنانست که دو پیل را در خانه گنجانیده باشد، لهذا گردن شوهر همیشه از اندوه کج و حالش نزار است و گویا برای خود غوغا و ماتمی را خودش برپا کرده است، زن بزرگ میگوید: من هوشیار و دانایم و مالک و صاحب ده و دیارم و همه چیز در تصرف من است، زن خر دمیگوید: من خوب روی و زیبا و از نان شوی بهترم و تو بنانی هم از زشنداری در حالیکه همه اوصاف نیکو در من جمعند؛ کرم بسان قمچین بار یک و لبانم مانند عقیق سرخ و سینه ام

بسان قبه سیمین و دندانهایم مثل صدف و گر دلم همچو گردن سر غایی و چشمانم کر مک شبتاب وار
براق و درخشان و تابان است .

(۲) شعر (نیسا) که به (رفت) (دو بی گک) با آهنگ خوش سروده می شود
و این شعروصف معشوقه نیست که ناش (نیسا) بوده است و این اسم ما خود از اسم جمع
(نساء) عربی است . (۱۷)

نیسا بیا ، نیسا بیا	مونس دم خانا بیا
یکدم بیشی ، بسا بیا	ای دم نیسا ، ای نازنی !
نیسا بیری روزه دره	از کار بد توبه دره
دو صد گل جاغه دره	ای دم نیسا ، ای نازنی
- دان درگه ، سیلو کدی	ار چوره با دگلو ، کدی
- دل عاشق نگر و کدی	ای دم نیسا ، ای نازنی
- نیسا بیری تو ناز کو	لب لنگی ره بسا س کو
- قدر یا روشناس کو	ای دم نیسا ، ای نازنی
آهو واری قرجی نیسا	کوگ وری نیلبی نیسا
زلم دری سونجی نیسا	ای دم نیسا ، ای نازنی
منسی چشم چشم نیسا	منی وجود بینی نیسا
نا زم مه ای چشم نیسا	ای دم نیسا ، ای نازنی

(ای نیسای نازنین بیا ، ای مونس جان بخانه بیا یکدم بنشین و باز بیا ، ای همدم

وای نازنین !

همه میدانند که نیسای عروس توبه گار است و روزه دار ، و بدور یخن او دو صد گل

زده و نصب شده است ، ای همدم وای نازنین !

از دهن دروازه تماشایی کرده ، و مقنعه ات را جنبانیدی و رفتی و دل عاشق بیچاره را

پریشان و نگران ساختی ، ای همدم وای نازنین !

(۱۷) این شعر را نیز از روی يك نسخه مربوط به مرحوم محمد حسین خان

جاغوری لوا مشر متقاعد ، استساخ کرده بود .

ای نیسای عروس ناز کن که کان ادایی و یک گوشه چادریت را کنار کشیده
نگاهی کن و قدر و قیمت یاران را بشناس، ای همدم وای نازنین !
نگاه نیسا همچو نگاه آهوی رسیده است و خراش مثل چیدن کبک خوشرفتار است
و بنازم خمیازه نیسارا، ای همدم وای نازنین !
میان چشم های زیبا چشم نیسا از همه قشنگ تر و در همه وجود بینی او جذاب تر و مقبول
تر است و این چشمان را بنازم، ای همدم وای نازنین !

(۳) شعر لای عاشقانه :

اکو یه، اکو یه تیلون تمبا کو یه

جا که بلی ما کو یه

للی کنوم بچی خوره

للو، للو، لوی، للی

دان در که خرویه تنبی در که جارویه

جا که بلی ما کو یه

بچی ما در للی کنه

تسه چادر للی کنه

آتی با چه شکار رفته ده کوی غلجه زار رفته

شولوراه ما زار رفته

بابی آیه للی کنه

باچی آیه للی کنه

دو کک فتری جاوبرده یکک کلی گا و برده

اووا زگشته و خاو برده

للی کدوم باچی خوره

باچی در دانی خوره

نان مالیده تیی تپشی بشی بخور نکو تو کشی

..... (۱۸)

للی کنه اقری آیه

للی کنه دیدی آیه

ایلبی غندك سایه استه او لیبی غندك مافتو استه

بچی مه کو خواسته

للی للی، للی للی

للو للو، للوالموی

«ای یار بیا، حالا بیا مگر از پایان زمین تنبا کوبیا، وخواه بگاده ما بروی صفه کنار دروازه است، پسر خود را الای میکنم تا بخواب رود.

مرغ خانگی در دهن دروازه خوابیده و در برابر با جارب بسته ایم یعنی بسیا محکم نیست و خوابگاه بر روی سکو است، پسر مادر خود بخوابد و زیر چادر بخوابد. پدر بچه بشکار رفته و شکار او بکوه غلجه زار است و شب هنگام از راه زیارت رفت، پدر کم بخوابد و پسر کم بخوابد.

دو تا نان فتیر جو و یک کله گاو را باخوابیده و اکنون از شکار بازگشته و خوابش برده است. پسر خود را خوابانیدم و پسر در دانه خود را.

نان مالیده در زیر طبق چوبین است و آنرا بگیر و بخور ولی نفسک سزن، چشم مادر بخوابد. و نور دیده مادر بخوابد. درین سوی قنداقه سایه افتاده و آنسویش ماهتاب است و پسر م حالاً بخواب رفته، للی للی...».

(۴) - یوزک بیگم :

ابیا تی است که در باره از دواج و خواستگاری از یک دختر، گفتگو دارد و بشکل «دیالوگ» انشأ گردیده است و صیغه فکاهی نیز دارد و از لحاظ نوعیت و تعداد ابیات میتوان آنرا نوعی

(۱۸) این شعر در بیست سال قبل از زبان یکی از اهالی شنبیل که در دامن کوتل شبیر موقعیت دارد، یادداشت کرده بودم و به مصرع آنرا ادوی فراموش کرده بودم.

از شنوی و مناظره خواند، بخاطر اینکه هر بیت قافیه جد آگانه دارد، مگر از قسم مثنویهای مستانه که به لهجه کاملا محلی و طرز طبیعی سروده شده است.

پرسش و پاسخ میان دوتن از زنان سالخورده صورت میگیرد، هر پیشنهادی را که یکی می نماید، دیگری بلا فاصله آنرا رد میکند، دوبیت مطلع مکرر می گردد.

خواستگاری بیزگ بیگم Bayzag Begum دختر جوان، توسط مادر پسر آغاز و از طرف مادر بیگم رد می شود. گفت و شنفت تاحدی دوام میکند که مادر بیزگ بیگم به دادن دخترش قایل می شود، هر دو زن پیر را قودغو qudaghu خوانند. در ختم مناقشه و گفتگو سخن بموافقه می انجا مد و مادر دختر بعد از توافق طویا نه دختر را یگان یگان سی شمارد.

مادر پسر: بیزک بیگمه میارم بیزک خانمه میارم

مادر دختر: بیزک بیگمه نمیدم بیزک خانمه نمیدم

اکنون مادر پسر دارایی خود را می شمارد و آنچه را باید طویا نه بدهد نام می برد

مادر پسر: ملک اونیه میدیوم خردادیه میدیوم

بیزک بیگمه میارم بیزک خانمه میارم

مادر دختر بر پیشکش او انگشت گذاشته انتقاد می کند:

مادر دختر: ملک اونیه کمه اوسته خردادی خد خواسته

بیزک بیگمه نمیدوم بیزک خانمه نمیدوم

بهمین منوال مادر پسر یکا یک هستی و مال خود را به مادر دختر عرضه میکند تا هر کدام مورد پسند او شود، انتخاب کند و عوض طویا نه دختر خود بپذیرد. مگر مادر دختر بر

هر یک عیبی میگذارد و از دادن دختر ابا می ورزد و چنین ادامه میدهند:

مادر پسر: ملک جنر یزه میدیوم مرغ شوخیزه میدیوم

بیزک بیگمه میارم بیزک خانمه میارم

مادر دختر: ملک جلریز پک دور استه مرغ شوخیز قاقو ر استه

بیزک بیگمه نمیدوم بیزک خانمه نمیدوم

ما در پسر : د یگلی سولا خه میدیوم مدگوسه لاهه میدیوم

بیزك

مادر دختر : د یگلی سولاخ از سیرامته مدگوسه لاهه کم شیرامته

همچنانکه یاد کرده آمد بیت « بیزك بیگمه سیارم... » بعد از هر پیشنها د مادر پسر و

بیت « بیزك بیگمه نمیدم » بعد از جواب مادر دختر مکرر میشود،

مادر پسر : بنچی جا روره میدیوم کهنه پاروره میدیوم

مادر دختر : بنچی جا روکنده امته کهنه پارو میده امته

مادر پسر : مادیوسر خوره میدیوم قیسیرگوسپوره میدیوم

- مادر دختر : ماد یوسر خو کره ندره قیسیرگوسپو دنده ندره

- مادر پسر : دوکل ماشو میدیوم آمیی پرچیو میدیوم

- مادر دختر : دوکل ماشیو پکرنگه ندره آسی پرچیو تا سگک ندره

- مادر پسر : کمون چقمق دازازتو شمشیر جوهر دازازتو

- مادر دختر : کمون توکی قنداغ دره شمشیر توکی غلاف دره

مادر پسر الحاح و زاری زیاد کرده از گفتگوی بالاخره سخن بدینجا میرسد که مادر پسر میگوید :

چیز خیل میگری نیصاف خاتو ده سوی سیا لوتوخ کو

قاشای خوره پیندی نکو اقری خوره دیگری نکو

توری خوره اید و نگوی گله بگرو پرکو نگوی

بعد از این مخاطبه تند مادر دختر راضی شده سخن بنر می میگوید و از سعادت و جاسیت

طویانه جو با میشود

مادر دختر : ای غدرتوره نکو چیز خیل میدی جگره نکو

مادر پسر : سه صدر و پیه گله میدیوم دوسه خرو ارغله میدیوم

مادر دختر : سه صدر و پیه جامه موشه غالی تو تو یانه موشه

مادر پسر : جامه ره آلیده میدیوم آغیله ناز خوره میدیوم

مادر دختر ششصد روپیه اسپه بیا ر جمخو، نیماد، دیدی بیا ر
هم آرد و کشتنی بیا ر رو غوده سیچلی بیا ر
ما در پسر بااند کی عصبا نیت و خشم
قبول مونوم قویه خا تو قدعذر قود قله خاتو
ایغد ر نیه گله خا تو قو لشو و قولبله خاتو
ما در دختر دلیل آورده میگوید :

ما، کی ده پا کخوره میگر و م ده دختر و گانه میگر و م
جمخو و کنجیله میگر و م سوره چوره، شانه میگر و م
بالاخر هردو پیرزن باهم سازگار شده و برازگویی و درد دل آغاز می نمایند و شاعر کلام خود
را چنین خاتمه میدهد :

د و قود غوقا ئل شدند آرد و دهرا ز دل شدند

۵- مشاعره محمد علم شاه با حسین علمی بیگ :

وقتی میان دو تن از شعراء که یکی محمد علم شاه (۱۹) و دیگری حسین علمی بیگ است
مشاعره و مناظره بی رخ داد که آن مناظره بشکل فولکلور بین مردم اشاعه یافته است و مناظره تیرا
که بر سر اسپه صورت گرفته بود و چند بیت از آن را که اثر طبع محمد علم شاه است بدستم
رسیده است :

برادر تو پندی زمن گوش کن نباید که پندم فراموش کن (۲۰)
به بزم عروسی به پشت سر نگ به چشمان ازرق تو عینک بپند

(۱۹) سید محمد علم شاه پسر سید غلام حسین بن سید محمد قی بن سید نعمت الله
مردی شاعر و خوش طبع است . بهواری اسپ و شکار علاقه دارد . گاهگاهی به
شغل رسمی دولتی نیز اشتغال ورزیده است . وی در پهلوی سرودن شعر موسیقی
نیز میداند و دایره را خیلید لر با ورو حنواز با « رفت های » رنگارنگ
می نواز د .

(۲۰) در مصراع دوم بیت اول ابن مشنوی برای حفظ وزن و قافیه شعر کلمه
« کن » که اشائی است عوض خپریه « کنر » آمد . است و این در شعر مجاز و رائج
است .

مبادا که زلف بتان چون طناب بمیدان کشا ند ترا بی نقاب
قدت همچو بید و رخت بر غسو که مژگان چشم تو چون موزده سو
گمانم که سرآت تو گم شده هوایت به تعریف مردم شده
خداداد دکه که داساد تست سر حیرت از قد شمشاد اوست

فصل چهارم

قطعه

کلمه قطعه با کسر قاف بمعنی یک پاره از هر چیزی است و چون شعر قطعه، شبیه پاره از ابیات و واسطه قصیده است آنرا قطعه نامیده اند.

جمع کلمه قطعه در عربی قطع (به کسر قاف و فتح طاء) است. اما بطور معمول قطعه را به فتح قاف نیز تلفظ کنند و جمع آنرا اقطعات گویند. و قطعه را بصورت مقطعات نیز جمع بسته اند. قطعه از نوع ابیاتی است بر یک و زن و قافیت بدون مطلع مصرع که از اول تا آخر همه مربوط به یکدیگر راجع به موضوع اخلاقی، و حکایت شیرین یا مدح و هجو و تهنیت و تعزیت و امثال آن باشد.

حد اقل قطعه دو بیت و حداکثر متداول آن پانزده، شانزده بیت است، و بر حسب ضرورت تا حدود چهل و پنجاه بیت و بیشتر از آن نیز گفته اند.

و در این حال فرق آن با قصیده آنست که قطعه دارای مطلع مصرع نیست. اما در قصیده

شرط آنست که مطلع مصرع داشته باشد. (۲۱)

(۱) از عدم تا بوجود آمده این خلق جهان

استحان کرد و آخر شی دبلجی سو کونه

چند روزیکه درین دیر پر آشوب بماند

قاصد سرگ و منادی به او منجی سو کونه

تو که در نزع رسی جمع بد و ر تو شوند

آل، عیالت همه در دور تو الجی سو کونه

چون بیاید ملک الموت ببالین تو

میگره از بیخ کتوک تو قه لجی سو کونه

بهر غسالت بنهند بر سر تخته دو نفر
به چپ و راست تو ایستاده تو شلجی مو کونه
مر کب چوبی بسازند برای تو عجب
سوی گورت مو بره تیز، بیر بیلجی مو کونه

هیچکس ز اهل و عیالت نرسد در فر یاد
تک و تنها درون گورتا شلجی مو کونه
آه از اندم که بیاید شب اول دو ملک
گر ز آتش که بدست دارد غملجی مو کونه
جماعی بس کن، دم در کش زین گفتگو

که توره هم درون گورت شلجی مو کونه
« یعنی » هر قدر سخالو قیکه از نیستی، هست گر دیده بدنیا می آیند، باری دنیا و پرا آرسوده
و در آخر نا پدیدش میکند، و چند گاهی که درین دیر پر آشوب می پاید باز هم قاصد
مرگ برایش پیغام بسیج می آرد، آن وقت که در نزع رسی و دوستان و دو دمانت به
دورت گرد آمده گریه و زاری و فغان کنند، و چون فرشته مرگ ببالین تو بیاید برای
قبض روح از گلویت گرفته می فشرد؛ سپس دو نفر را بر سر تخته جهة شستن گذاشته
و از چپ و راست ازین پهلوی بدن پهلوی می گردانند، و پس از آن بر سر کب چوبی انداخته
سوی گور می برند و میکوشند تا هر چه زود تر بدن منزله انزوا و تنهایی رسانند و آنوقت
هیچیک از آل و عیالت بفریادت نرسد و ترا تنها می گذارند.

آه، از آن کسی که شب اول دو فرشته که گرزهای آتشین بر کف دارند، بیایند و فریاد و
ناله ات را بلند کنند. ای جمعی! بسنده کن و دم در کش که ترا نیز میان گور فشار میدهند و
رهایی نداری».

این قطعه شکل تصوفی و دینی دارد، شاعر عقیده دینی را راجع به فانی بودن جهان و
غیره مراسم تشییع و تکفین و تدفین و حالات مرده شرح میدهد. گوینده آن شخص روحانی و منعمک
در امور دینی بوده است.

« قافیه » درین قطعه بر افعال متعدی بنا نهاده شده است و در لهجه عاسیا نه دری هزارگی لا حقه

«الجي alji» از لواحقى است كه فعل لازمى را متعدي مى سازد مثلاً اگر گوييم: دبه كد
daba Kad معنايش اينست: از نظر غائب شد. و اگر گوييم: د بلجى كد، Dabalji Kad،
معنايش آنست كه: از نظر غائبش كرد.

(۲)

ای برادر گوش کن یک د و گپک	روز عیدت کو؟ شوم قر بون تو
حرف بی معنی نبا شد این سخن	از زبان لغت قومون تو
چند نصیحت میکنم از راه صدق	بهر قدر وقت دانستون تو
سعی کن بسیار در فصل بها	خوش هوا و موسم جولون تو
هر کسی کو وقت کارت را گرفت	با خبر باش می کنه د ندون تو
نقد عمرت را به یغما میدهد	با زمیگوید پر است انبون تو
بهر روز بعد، یک چیزی بکار	تا شود یکا ندکی خرمون تو
گوسفندان را چران در مرغزار	تا نما ند لاغر نک گو سپون تو
گرگها در بیشه ها باشد کمین	تا خورند قچقارچا ر د ندون تو
مردمان سازند سیم برق را	بی کشک مانده، نهو ر رسپون تو
رو عمل کن، گفت تنها کار نیست	تا شود تو غری گپ و گفتون تو
دوتله کن تا بیک جای رسی	فایده نکنه گفتن اربون تو
ای معلم بس کن و دیگر مگو	سعی کن پس مانده شاگردون تو

این قطعه اندرزیه از شاعری منزوی و متصوف و عالم بنام شیخ قدم علی است که تخلص
شعری او معلم است.

یادداشت: قر بو، قومو، دانستو، جولو، دندو، انبو، خرمو، گوسفو، رسپو، گفتو، اربو و شاگردو

همه باوا و مجهول خوانده میشود و نون مکسور در آخر آنها علامه اضافت و نسبت است.

و همچنان در مصراع دوم بیت دو از دهم: فایده نکنه گفتن اربون تو، «کلمه نکنه» بفتح
نون و سکون کاف خوانده می شود و در بعضی از لهجه های محلی، زبان عا سیانه دری
هزارگی، سکونها بی ازین قبیل موجود است مثلاً فعل: «نمو کونه» یعنی «نمیکنند را» و نو کنه

با سکون کاف و نمونه و نمنه با سکون سیم و فتح هرد و نون تلفظ می نمایند. و مثل آنست کلمه یاصیغه و میگیروم سیگیرم که بشکل میگروم با سکون کاف فارسی تلفظ می شود و این خود بخشی جداگانه بکار دارد که «در دستور زبان عامیانه دری هزارگی» مورد مطالعه قرار میگیرد. و اگر در مصرع متذکره کاف را به سکون نخوانیم (مطابق تلفظ زبان) وزن بیت درست نمی آید.

و نیز در مصرع دوم بیت پنجم کلمه میکنه mikkana با تشدید کاف تلفظ می شود و یاء قبل از کاف یاء معروف است و این صیغه از مصدر (کند و - کندن) است که فعل حال آن در زبان هزارگی بشکلیکه گفته آمد، تلفظ میگردد. و (کند و) - Kando با فتحه کاف و سکون نون و ضم دال مهمل و و و مجهول بمعنای «کندن، از ریشه برآوردن» و دفعه فرار کردن و ر میدان است.

«» «» «» «»

باب دوم

نـشـر

۱. دب منشور در زبان عامیانه دری هزارگی شامل افسانهها ، فولکلور ، ضرب الامثال و لغز است .

فصل پنجم

افسانه

افسانه در زبان عامیانه هزارگی دارای دو منبع بسیار عمده است :

الف - کتب : کتابهای داستان که توسط داستان پردازان بر ازنده زبان دری برشته تحریر درآمده است از قبیل یوسف زلیخا ، فدرناز ، ورقه و گلشاه ، سیف الملوک و امثال اینها در میان مردم شایع است و اکثر اطفال جهت سواد آموزی آنها را در نزد آخندان محل خود فرا گرفته و بعضی از کتب مهم زبان دری از قبیل شاهنامه ، حمله حیدری و غیره را در مساجد و غیره خصوصاً در شبهای زمستان بعضی از خواننده گان بصدا ی بلند با آهنگ و صوت و حرکات تمثیلی میخوانند و دیگران گوش فرامیدهند و در نتیجه داستان کتاب را به حافظه سپرده و به شکل افسانه حکایت می نمایند . این داستانها که اکثر در طفولت نیز بذهن سپرده شده و بدیگران بشکل افسانه انتقال نموده بالاخره شکل افسانه را میگیرد و حتی بعضاً از اصل خود تغییر کرده شکل محلی را اختیار میکند .

ب - داستانهای که ساخته و پرداخته خود مردم است و بعضاً منشا آنها واقعیت های است که در میان مردم موجود بوده است و گاهی هم تخیلات و پندارهای مردم افسانهها را در بعضی موارد ایجاد کرده است که نمیتوان مبدأ و منبع آنها بخوبی و آسانی در یافت و چنانکه کریستائسن در مقدمه کتاب خود موسوم به «حکایات زبان عامیانه فارسی» نوشته است یا فتن سر چشمه و طرز انتقال افسانهها بین جوامع دشوار است (۲۲)

اوج سر باغ

اوج یا وج که با اشباع ضمه Wuj تلفظ می شود در زبان هزارگی سنگ بزرگی را گویند که شکل یک برج بسیار رفیع و مریفلک کشیده را داشته باشد. اوج از دور مثل برج بنظر می آید اما چون بدان نزدیک شویم واضح میشود که برج نیست بلکه سنگی است برج نما که چون برج ایفل سر بر افراشته است.

شکل وج چون هرم بزرگی است که را من اقطاع نمایند.

در قریه باغ شهرستان اوج بزرگی است موسوم به (اوج سر باغ) که به تخمین از دوالی دو و نیم صد متر ارتفاع دارد و در راس آن همواری جلب نظر میکند که شکل یک سکوی بزرگ را دارد، و حیرت انگیز است که چگونه بر فراز آن سنگ مرتفع، توده های بزرگ خاک بنظر میخورد که بر روی آن بته ها روئیده است در حالیکه از هیچ سو راهیکه بدان فراوان رفت، ندارد.

در جناح جنوب سمت آفتاب بر آمدن آن به اندازه تخمین ده متر ارتفاع و شش متر عرض دروازه می دیده میشود و چنان می نماید که آن سنگ واقعاً در بی بوده است.

اوج بر تپه یی بزرگی از خاک استوار است و طوری نمایان است که در آنجا نصب گردیده باشد ولی یقین است که شاهکار خلقت در آن بکار رفته است.

این وج میان مردم داستانهای دارد و اینک د و داستان از آن را که پیرمردی کهن سال برایم بازگفت، در اینجا نقل می کنم.

((... آو و الی ای خبر ا سه دهد رد تو موخوره؟ یا امونتر او سانیه که مردم از گاه ته ا یسره موگه، آدم پی نموفته که ر اسه یا دروغه، سه استه؟ آلی که تو غدر موگی اینه گوش خوره بگیرمه در تو نقل مو کو نوم، موگه ده سالای گاه ده تولغی امزی اوج قصر دختر یک پادشاه بوده، او دختر پادشاه دسر یک پادشاهی دیگه که ده خاکر هزک دهد شت سره و د می شهشته او کوم شی (حکمش) رو بوده. ده دشت سروو د مهنگری که بو غندی خاک مو میه موگی او نمو بو غندی قصر امز و پادشاهی ای کده بوده که آلی بهر و شده، از ونجه تا بلی تولغی اوجه لوله کشیده بوده، مدگیو ونه ا ونجه قتی کده ساف شی ره

ده لوله تا او جه میرسنده بوده و اینجه اسوسافه ده دختر پادشاه موجود شنده . آلی مینگری
الی که خاک دختر پادشاه ده سراوج موسیه .

« . . آها : دوستم ، این سخنان ، این قصه ها بکارت نمی آید ، اینها همه افسانه است که
مردم میگویند ، انسان نمی فهمد که راست است یا دروغ ؟ و در اصل چیست ؟ حالا که
تو بسیار اصرار می ورزی ناچار برایت میگویم و اینک بشنو ! گویند : در زمانهای
گذشته بر فراز قله همین اوج قصر دختر یک پادشاه بوده است ، این شاهدخت بر حکمدار
دیگری که در محل « خکر یزک » در دشت سره وود Sarawud می زیست ،
حکمروا بوده است ، در دشت سره وود خاک توده می را که ازدور نمایان است میتوان دید .
گویند همان خاک تپه بقیه ویرانه همان قصر است که حکمدار خا کر یزک در آنجا
شهر پسته است . از آنجا تا اوج سر باغ بلول - Tuvau کشیده بودند . وقتی که در آنجا
شیر گاوان را می دوشیدند ، فوراً ذریعه بلول تا سراوج انتقال می دادند . خادمان
شاهدخت شیر را برایش می جوشانیدند . ای دوست حالا می بینی که گور شاهدخت
بر فراز اوج نمایان است . »

۲ - ده سالی گاه یک چوپوده دیر اوج رمی خوره ای میگنده بوده ، یگره اوش
کده توخ موکونه که یک بز شی در و دوته موکونه ، چپو از پس شی خیز موکونه
بزه و از گلجی کده نمیتنه . بزا ز پیش و چوپو از پس شی خیز کده موره ، امو مرو ز
روز جومه (جمعه) بوده ، موگه روزای جومه درگی اوج کومتی موشه ، بز دسه
موکونه و چوپو تو گل کده مینگره که بز غیب شد ، چشم شی ده درگی اوج موفته ،
و خون خود خوسوگه که بز نقد ده منی اوج رفته ، میه ، ده دان درگی اوج ایسته
موشه و دل نا دل که ده منی شی دریه یا نه . . ؟ اول می ترسه و دل شی مسخرزه ،
آوازه بوده که ده منی از وزر و جوا یر (جواهر) و مال خانه مثلاً دیگلی ، تاوه ، بیل
و دیگه ، چیز ای قیمت با (قیمت بها) از طلا و نقره و لال و آلماس غدره ، کس او نجه
رفته نمیتنه که ده بله از و مال و دولت و گنج اژدها خاوه ، ارکس که بوره او ره
قرده موکونه ، کو بیچره چوپو بز خوره دیدی دوست دشته بوده و امو بز کله دل

شی شیری بوده و کلو شیر میده ده، خدای خوره یاد کده از پس شی درمیه، ار چن که بیش مو ره چیزای اجایب ده نظر شی میه، مینگره که خا فایه امونتر در بن در بن اوفته و ده منی هر کدم شی چیزای رنگ رنگ بوده. گرز، شمشیر، تور زی، زهر جد یاقود، و او بیچره بزمز خوره پگ پر مشت مو کونه و امی دولتادل شی ره مو بره وایلب اولب خوره توخ مو کونه که اثر دها مژدها یا دیو میوامونجا نمیشه، ایسخیل نمینگره، واید زنده دم اونجه نبوده، او خته دل مو بره و دل میره یگه دیگلی طلا ویکه مقر اس طلا (مقر اض) ره میسخته و امزونجه بر موشه ده خانی خومیه، مو که اگه کس درگی اوجه واز بنگره وده منی شی دریه واز مال و دولت منی اوج بله کده مو بره بشر دیکه (شرطیکه) ده کس آید نه کنه اسو دولت از و موشه و خوچی ام ایچ چیز نموشه، اگه دیکه کسه گفت خوچی خون آل واولاد خو خانور لو موشه و بیخ پگشی کنده موشه. او بیچری روز ندیده چیپو کده ده خانی خومیه، خاتون شی که او ره مینگره ایرو (حیران) مومنه و مو پرسه که: خانه آباد مالاره کجه کدی؟ نه که پگشی ره ده دان گرگ ددی، سه کدی؟ ای مردگ چوپو از اول (هول) دم خواید آید نمو کونه، مو که: خا توسه مو کونی کلو تاتونیرس، خدا میربانی کده دده، اکو برچه ایقس مره دلپالی و تا تو کومو کونی؟ نه مه توره چیزای مو گوم نه تو کسه اید کو، خاتون شی کلو سیر له مو کونه و دزو میچسپه که تا ای خبره درمه آید نکنی که ای دیگلی و مقرسه از کجا کدی، دل مه قرار نمیگیره، اگه ای خبره درمه بوگی ام مه کسه ایس نموگوم.

بیچره چوپو سینگیر کده کده بسم خود خوره قییم مو کونه مو که: او خاتو! توره ده تی دل تو خاو نمو کونه، مو که: موگی... خاتون شی بسم میچسپه که ده کس نموگوم، تا که درمه نگویی ام توره یشتنی نیوم. بیچره ناچار موشه و امو خبره ده خاتون خومو که: مه ای مقراس و دیگلی ره از منی اوج سرباغ اور دیم و پگ امزو چیزایی ره که از نظر شی گذشته بود دزو نقل مو کونه.

سبای شی خاتون امسیه خانی از او بیچره چوپو غر از تلپستومیه، پس لیلا غوامده که

پس توه جی سه بلا ؟ ! كه سیه چشمی ده دیگلی مو فته، او غیته خانی خو كه موره ده شوی

خونقل مو كونه

هه هه !!! ای خبر ده دوسه و زده دیار تیدسوشه و دیار گئی پكشی خبر موشه دیگلی و مفراسام و لغتله گم موشه آردوزن و شوی ار قدر كه می طلپه و دنیاره دیگری آوار مو كنه نیمفه و ده مولچر بك افتاخوچی خون خا تو بچكیه و آل و عیال خو موره و چیر غكشی گل موشه. «... آها ! دوستم در همان سالهای پیشین شبانی بوده است كه در اطراف و نواحی همین اوج رمه بزبان و گوسفند ان خود را سیچر انیده است، ناگاه یكی از بزبان رو بفرار می نهد و شبان ملتفت گشته او را تعقیب می كند و از دنبالش میرود و میدود و هر چند میكوشد او را باز گردانیده نمیتواند، آنروز هم روز جمعه بوده است، مردم میگویند در روزهای جمعه در رب سنگی اوج اندكی بازمیشود. بز از نظر چوپان غائب می گردد و يك بار چشم شبان به دروازه نیمه باز اوج میافتد و باخود میگوید بز حتماً همین جا رفته است، می آید و در دهن دروازه اوج می ایستد و تردد بر او راه میابد و به تفكر میافتد كه داخل شود یا نه؟ نخست ترس بر او مستولی می شود در افواه عوام بوده است كه در داخل اوج ز رواج و اهر و اثاث البیت ز رینه و سیمینه از قبیل دیك تا به آلات و سامان دهقانی مثل بیل و غیره چیزهای گران بها و لعل و الماس زیاد وجود دارد و هیچكس رای داخل شدن در میان اوج نیست زیرا بر سر گنج اژدهای سهیب و عظیم الجثه خفته است و هر كسیكه آنجا در آید او را بلاد و نكته نابود میسازد. اما شبان كه بز خود را بسیار دوست داشت و بز از همه بیشتر برایش شیر میدادنتوانست كه خود داری كنند و خدا گفته میان اوج درآمد هر چند جلو ترمیر و دچیزهای شكفت انگیز نظر او را جلب می كند و خانه های رامیبیند كه دربند در بند پشت همدیگر و پیهم افتاده و در بین آنها از خواسته های گوناگون پر بوده است همچون گرز شمشیر، تبر زین، احجار كریمه از قبیل زبرجد، یاقوت و غیره بیچاره بز خود را فراموش می نماید و آن دولت و دارایی دلش را می برد و این سو و آنسو را تماشا میكند كه میباید اژدهای مشهور پاد یوی كمین كرده باشد، اما چیزی به نظرش نمی رسد و هرگز جانداری آنجا نبوده است. آنگاه بعد از تردد و اندیشه زیاد يك تا ديك و يك دانه مقراض طلا را بر میدارد و از آنجا خارج میشود و یكه راست به خانه خود میرود.

میگفتند: اگر کسی در باوج را کاشوده بیند و میانش درآید و هر متاع و مالی را که بردارد مشروط بر آنکه با کسی از آن راز سخن در میان نگذارد، همان مال از آن او میشود و به او آمیخی هم نمی رسد، اگر را ز را بدیگری فاش ساخت خودش با آل و عیال خود نیست و نا بود میگردد و ذریه اش منقطع می شود.

شبان روز گار نا یافته، همه نکه بخانه خود میرسد، زن از او می پرسد خانه ات آباد ر مه را به کجا رها کردی، نه که همه اش را بدهان گرگ انداختی یا چسان کردی؟ مرد شبان که از اظهار ما جرای اوچ در هر اس بود و هرگز آرز و نداشت که سر را هویدا سازد، هر چند زن اصرار ورزید و ی از گفتن آنچه رفته بود ابا نمود و تنها بهمین قدر پاسخ بستمده کرد که: ای زن از کیف آن چه می پرسی ویدنبال آن چه میگردی، خدای بزرگ که مهر بافی کرده بر ما روزی و نعمت داده است و این دو متاع گرانبها بدست ما رسیده ب فلسفه و حقیقت آن چه نیاز و کار داری و چرا اینقدر سعی می ورزی تا با تو بازگویم؟ من از آن چیزی برای نمیکویم و تو هم بدیگری چیزی مگوی. مگر زن سماجت بسیار می نماید و میگوید تا این را ز را بر ایم افشا نکنی که این دیگ و قیچی را از کجا و کدام مکان آورده ای دلم قرار نمیکرد، هرگاه این داستان مرا گوئی، هرگز کسیرا از آن چیزی نخواهم گفت. چوپان بیچاره بار دیگر بر عزم خود استوار می ایستد و میگوید: ای زن من میدانم که تو نگهبان رازها و اسرار نهفته نیستی و سخن در ضمیرت قرار ندارد، می ترسم دیگری را گوئی، زن با دیگر بدا من او می آویزد و میگوید تا از حقیقت آن مرا آگاه ننمایی هرگز ترا رها نخواهم کرد. شبان بیچاره ناچار شده آنچه را دیده بود برای زحکایه میکند. فردای همان روز زن همسایه برای طلب حاجتی شاید سراغ ظرفی برای آب کردن روغن یا تابه یا ظرف دیگری، می آید. چون بخانه داخل می شود یکبار چشمش بدیگ ز رین میافتد، و قتی که بخانه خود باز میگردد ما جری را بر ای شوهر خود باز میگوید.

ها! ها! این سخن در ظرف دوسه روز به تمام ده پخش و دیگ و مقراض هم ناگهان ناپدید می شود، زن و شوهر، هر دو هر چند می جویند و می تپند، از آنها نشانی نمی یابند و در مدت هفته بی خودش با همسر و فرزندان و عیال خود نابود و نسلش منقطع میگردد.

(۳) خوب، الی پی موفتی که امی سره ووده برچه «سره وود» موگه؟

موگه: ده سالای گاه، دمرز و سالایی که کافری بوده و دزی ملگا کافرو بوده، ده خگریزک يك آدم زلال بوده و ده ارجای که لشکرون خوره ریبی میکرده بوده، لشکرشی ده سردشمنون خو غاور موشده، و سرامزواره که ده جنگ کشته موشده دزی سردگ میورده بوده، اوخته خلگ موگفته که: «سراورد» اونمونتر «سراورد» گفته آخرشی «سره وود Sarawud» موشده.

«خوب!! ای دو ستم آیا میدانی که چرا سره وود را «سره وود» میگویند؟ میگویند: در ازمنه پیشین در آوانیکه درین سرزمینها کفار بودند و تا آندم اسلام نیاورده بودند، در محل خاگریزک، شخصی بوده است با قدرت و حاکمیت و نیرومند که مرا و را از روزگار کمتر گزند میرسید و برهمه دشمنان و هماوردان و بداندیشان خویش همیشه پیروز آمدی و هر جا که لشکراوروی اور دی فاتح باز گشتی و سر دشمنان مقتول را با خود آوردی آنوقت مردم گفتندی: سراو رد!! این را مکرر گفتند تا مختصر گشت و «سره وود» دی بجا ماند.»

(۴) الی بلیخور تو شنوم، بسمازی او ج در تومه نقل کنوم؟ موگن ده مزو سالای گاه برلون بیدیمازار (یعنی مزار) ده شیونه لب اوج يك چوپون دیگه بزون وگوسپندون خوره می چرنده بوده پس روز رود بوده که یک پلنگ کته از اوج تاموشه و تودرس ده بلی چیپومیه، چوپو یا الله یا الی مدد گفته روی چکوده بلی خاک موفته، پلنگ دم خوره ده پچی مودونه، اوخته یک گو سپون کته ره که قشقا ر بوده میده کده خون شی ره مو چوشه و خوچی ره تی خاک کده، ای کده مونتر سر بله سون قدسنگا مور، ای پلنگا مونتر ده کوآ میگشت یک شاو اینمه ده ایمیدسوره، یکه سو خودی گنگگ موگوفتی، نام شی خده داد بود، او ره خودی موگفتن، زبون شی کیلگی بود (ر) ره (می) موگفت. یک شاو خودی ده بلی منجکده گو خنی خو خا و بود و مفتوی از موری ده منی خنه او فته ده، نیم شا و یگره جو نه ده بو قست و پوشست در میه و کلو دیونگی موکونه و سیتپه خودی گنگگ پیدا ر شده ده سرشی ابیت موکونه که وحه!! ای خونده خوی (خور) کویی (کوری) تو خالی شده ایقن ناجویی موکنی؟ جو نه گو کتر می تپه او خته خودی توخ موکونه سون موری که موری تر یک تر یک موشه و یک سیایی کته یکیم تاموشه او ده وین شی میه که پشگه ابیت موکونه که پشگ!! پی

(پیر) تو یه (توره) گونه توی (تور) ددی، سینگره که امو سیاهی خود خو ره ده بلی
 جو نه گو پرته مو کنه از موتک شی میگیره ده تی خو مو پرته اوغیت خودی پی مو فته که پلنگ
 امد ه اوسه نر مک جمخو خوره میگیره ده بلی سرشی پرته مو کنه و خوچی ده بلی شی سوارموشه
 و خون آر دود یست خوا زخر کتک شی قیم شیلپیده میگره، پلنگ زور کده میکده که اوره از
 پشت خو قاده تی چنگل خوبز نه کوخودی خود خوره سینگره مو کونه و کتوک شی ره ایقس
 می شیلپه که تا اوره از جو مبدو وزور زدو میندزه وده زمی گوی مید یه .

آیی خودی ارقد ر که مرد کونه کوی مو کونه و داد وو یلا مو کنه که از برای خدا
 بید که بچی مره پلنگ مید ه کد کس ازوام از خانی خو بر نموشه و در گای خوره پک تنبه کده
 کیب مو کنه .

خودی گنگ که پلنگه ده تی خو مو پرته اوره ز آل ری مو کونه، قیاغ با داسی خو
 میگیره و خون امز وده دوزده سوتی دیگه دسرشی مو کویه که بیخی از شور خور دو مو سنده اوسه
 لششی ره کشل کده مو برده ده پیشخی خو مور چراغه و ارمو کنه خون کیلجیک تتی میره
 میه اوره ال مو کنه، اوخته مردم دیا ره کوی مو کنه که: بید که اکوپلنگه کشتیم. اول
 اید کس باورشی نمیه پاس کم کم دیارگی پک جم مو شده، خودی آمو آلیکه دسرشی گو ذشته
 بود پکشی ره پیش از و نقل مو کنه و مو گه که: مه کا ید (کارد) خو یه (خوره) ده کتوک
 شی ایشتم سون مه گویل (گورل) میکشید او سه ما گفتوم: اکو ده سی (سر) توزوی
 (زور) شدیم امو پلنگه پوست کده پوست شی ره ده بلی اسپ زی کده
 پورته کدن، پایای شی از پشت زی ده زمی جلغه کده بود. بچی تو آدم پیر کنه، ایقس
 پلنگ کتی بد سمبل کده ده او مرخو کس ندیده بود. اوج سر باغ اینی فتر خیرا دشت
 یعنی :

«دوستم بلایت را بگیرم، این اوج داستا نه ای شگفت انگیز دارد، گویند: وقتی در جلو آن
 شبانی کله بز آن و گو سفند آن خود را می چرانید، ناگاهان از آن پلنگی عظیم الجثه
 فرود آمده بکه راست سوی شبان آمد، وی خدا گفته خود را روبخاک افکند، پلنگ گو سفندی

فربه را که قیچ بود خوا با نید و خون گردن او را مکیده لا شه اش را زیر خاک پنهان کرد و خود جا نب کوه رو آورد و در میان سنگها رفت.

در یکی از شبها همین پلنگ مرد سخوار بخانه بیچاره نیکه «خدا داد» نام داشت و مردم او را «خودی» میگفتند، رفت. چون زبان خودی الکن بود و حرف (ر) را بخوبی ادا نمیتوانست بلکه مثل طفل (بی) میگفت از آن رو به «گنگک» موسوم شده بود.

خودی گنگک بر چها ربای خود در کنار گاو ان در گاو خانه میخوابید و بر فراز آخر گاو ان موری جا داشت، که معمولا برای دود رو و تابش نور بر سقف ها گذارند. همان شب نور ماه تاریکی شب را زد و دهواز موری در میان خانه پرتو افکنده بود، خودی گنگک جوانه گاوی شوخ و مست داشت، ناگهان جوانه گاو به نا آراسی و تپش آغاز کرد و صدا بر میکشید و اینسو و آنسو میرفت و چنان می نمود که باریبی سر جنگ و مدافعه دارد، این بیتابی او خودی را از خواب بیدار ساخت، خودی بر او با نگی زد: بخوند مخوی او چه؟! باز هم جوانه گاو آرام نگرفت، و هر قدر قایق میگذاشت هما نقدرب و تاب او بیشتر می شد. خودی دفعه ملتفت گشت که سیاهی و هیولای بز رگی در کنار موری بنظر میرسد و می خواهد فرود آید، گمان برد که گربه است و بر او نعره پی زد: پشک؟!!

طرفه العینی جسم سیاه بر پشت گردن گاو قرار گرفت و او را زیر چنگا لهای خود فرو کوفت، خودی دریافت که پلنگ است، بدون فوت فرصت لعا ف خود را بر پشت او انداخته خود بر او سوار گشت و از عقب با پنجه های نیرومند و آهنین خویش گلوی او را بفشاردن شده هر قدر پلنگ دست و پا زد که او را زیر پنجا لهای قوی و خونریز خود بیاورد، خودی خود را استوار تر و محکم تر نگه داشت و کشمکش و مجادله عجیبی جاری بود، دم حیوان درنده، هر دم با قوت بیشتر بر پشت خودی میخورد و او را نا توان می ساخت ولی هرگز گلوی حیوان را از دست رها نمیکرد و با نیروی تمام فشرده میرفت.

تنها مادر خودی فریاد بر میاورد از برای خدا فرزندم را پلنگ درید، به سرو قتش بر مید اما هیچکس پیدا نمی شد که دلاورانه بفریاد او پرمسد و او را لبیک گوید. مردان دیده را فریاد

و فغان پیر زن و مهابت شب بیش از پیش سر عوب ساخته بود و مگنان دروازهای خانه های خود را محکم بسته بودند.

خودی هرگز خود را از دست نداده با دلاوری به مجادله خود پایدا ماند و آنقدر گلولی آن درنده را فشرد که بالا خرازا پا در آورد و بزمینش انداخت و آنگاه چوب با دمی خود را برداشته، ده، ده و از ضربت جانانه بر سر او فرود آورد و او را کاملاً بیجان ساخت و آنوقت فرصت یافته چراغ سنگی خود را بر افروخت و نیکه ملاحظه کرد و متیقن شد که او را بخاک هلاک افکند. است، رشمه بی را بر پای او بسته او را از خانه بیرون برد و پیش روی خانه انداخته کارد خود را گرفته ذبحش کرد. و صدا زد: ای مردم بزدل و بی همت بیا ئید که پلنگ را کشته ام. اهل دیه با حزم و احتیاط زیاد از خانه های خود بیرون آمده آهسته آهسته با و نزديک شدند، دیدند که پلنگ غول پیکری در مقابل خودی گنگ افتاده است و او با کارد خود در کنارش ببر آسا ایستاده است. همه آمدند ماجری را از او جویا شدند. خودی کارنامه عجیب خود را شرح میداد و میگفت: این پلنگ را هماندم که میکشتم و کارد در گلولی او میمالیدم، به سویم به خصومت و حس انتقام جویی مینگریست.

پوست آن پلنگ را بر پشت اسپ زین کرده انداختند پاهایش به زمین رسید، عجیب هیولا بی بود و چنان پلنگ بزرگ و هیبت ناک را بعمر خویش کسی یاد نه میداد و این بود داستانهای او و ج سر باغ و این چنین سرگشته داشت.

(۵) شار بیرو:

شار بیرو (شهر ویرانه) عبارت از خرابه هایی است که در چند کيلومتر سمت مشرق و ج سر باغ، بر سر کوهی موقعیت دارد، خاک توده های بزرگ و آثا را با دانی که اکنون به اطلال مبدل گردیده است میرساند که زمانی در آنجا یعنی بر فراز آن کوه آبادانی بوده است. در آنجا سنگی است به شهور به (سنگ بیری) یعنی (سنگ عروس). که از دور بشکل انسان نمودا رمی شود. داستان آن سنگ را چنین گویند: «ده مزو غیتای گاه که کافرو دهر مسلمانو لشکر کشیده بود، مسلمانون شار بیرو و خون کافرو صفت جنگ و مقدمه موکنه و آخر کافرو راه آوه مونتی موکونه، مسلمانو تا چند

روزه که آوو دانه دشته بوده، خوب جنگ کده، اوخته که خوراک شی تا موشه و راه آوه کافرو بند کده بوده، ناچار از منی شار بور موشه خون کافرو روبروی جنگ موکونه و پک شی کشته و شهید موشه و ده منی مسلمانو یگ دخترورنا که تازه طوی کده بوده هم جنگ می‌کده و دیگا که پک کشته موشه ابو دختر تنی خومنده بوده و نزدیک بوده که ده دیست کافرو بوخته ازونجه دوته موکونه و کافرو از پس شی سوره، ای پیری که مینگره که کافرو نزدیک کده که اوره کوچه کده پیگیره اوخته روی خوره به خدا کده دوا موکنه که خدایا مره سنگ **لها** رکو که از شر کافرو نجات بیفوم، بقدرت خدا امونجه سنگ میگرده و آلی اونمونجه استه و هر کس مینگره که آدم استه سنگ شده و آلی مردم اوره «سنگ پیری» موکه.

«یعنی: در زمانهای پیشین همانندمی که کافران بر مسلمانان لشکر کشیدند، مسلمانان شهر وهران با کافران محاربه و نبرد سخت کردند، بالاخر کافران راه آب را قطع میکنند، مسلمانان تا چند روزی که آب و خوراک داشته اند جنگ خوب کرده اند، آنگاه که خوراکشان تمام می شود و چون راه آبرای کافران بسته بودند، ناچار شده از میان شهر از محاصره بیرون تاخته با کافران بصورت تن به تن و رویا روی می‌جنگند و همه کشته و شهید میگردند، میان مسلمانان زن جوانی بوده است که تازه عروسی کرده بود، اوهم مبارزه و نبرد میکرده است و دیگران همه که کشته می‌شوند آن تازه عروس به تنهایی میماند و نزدیک بوده است که بدست کافران گرفتار آید، ناچار از آنجا فرار می‌نماید و کافران او را دنبال می‌کنند، عروس چون می‌بیند که کافران نزدیک شده اند و عنقریب او را بگیرند، آنگاه رو بخدا می‌آورد و دعا می‌کند که: خدایا مرا سنگ بگردان که از شر کافران نجات یابم، بقدرت خدای بزرگ همانجا متحجر می‌شود و حالا همانجا هست و هر کس می‌بیند که سنگی است بشکل انسان و اکنون مردم آنرا «سنگ پیری» یعنی سنگ عروس می‌گویند.

فصل ششم

فولکلور

ستاره شناسی

مردم هزاره، در بین قبائل افغانستان به ستاره شناسی شهرت بیشتر دارند و این هم از لحاظی است که آنان بیش از همه امور، بزراعت و تربیه حیوانات اشتغال می ورزند، برای آنکه موسم گرما و سرما و اوقات مساعد و نامساعد هوا را خوبتر تشخیص بدهند دهقانان نزد خود حساباتی دارند، و نامهای مخصوص برای هر یک از ماهها و موسمه ها وضع کرده اند، این محاسبات نجومی اگرچه عامیانه است، اما بسیار دقیق صورت می گیرد. اوضاع گواکب، تغییر حالات هوا را خوب پیش بینی می نمایند. آن پیشبینی ها اگرچه کاملاً صائب نباشد با آنها اقرب بصواب است.

اشخاص با سواد و خواننده که به مبادی علوم ادبی و اصول نجوم دسترس دارند به اساس محاسبه نجومی بامتخراج میپردازند و در باره نجوم و از روی آن در مورد اوضاع هوا نظر دلچسپ ابراز میدارند.

بر ستاره گان نیز نامها گذاشته اند خصوصاً ستارگانیکه بر تغییر وضع هوا و غیره مؤثر افکاشته شوند. مثلاً میچید mechid که در زبان دری (پروین) و به عربی (ثریا) و به فرانسوی (Pleades) خوانندش.

میچید (پروین) ماجراها و اعمال عجیب و شگفت انگیزی دارد، در تشخیص و تعیین ساعات شب و تغییر موسمه از میچید استمداد و استفاده می نمایند.

ماه و پروین نه تنها در ادب عامیانه دری و فولکلور مردم دخیل است، بلکه در اشعار و آثار گویندگان و شعراء بزرگ زبان دری جایگاه بس مهم دارد. قاضی حمیدالدین بلخی در «مقامات حمیدی» در باره «مناظره منجم و طبیب» بحث مبسوطی دارد. حافظ شهرین سخن، پروین را گاه به «عقد گوهر» و گاهی به «خوشه» تشبیه کرده است:

غزل گفتی و در سفتی، بیاو خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

آسمان گومفر و ش این عظمت کا ندر عشق

خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو

یکی از تاثیرات پروین، توغل Toghal است. توغل: بضم تا و واو مجهول و فتحه غین معجم و سکون لا م در اصطلاح نجومی (عامانه هزارگی) عبارت از قران ماه و پروین است (۲۳). توغل با کلمه مغلی Togha یعنی شمار نیز مربوط شده میتواند در لهجه قرغزی پامپرافغانی توغل Togoe میگویند. (۲۳)

کلمه «توغل» با کلمه دیگر هزارگی یعنی توگل Togol هم متناسب و نزدیک بنظر میرسد. و توگل بمعنای «توجه، کردن دقت کردن» است و حدس میتوان زد که توغل = توجه و تماهل پروین باماه است.

توغل در هر ماه یک بار واقع می شود، ولی توغل در روزهای سرما و سرد خیلی مورد توجه است و هر روز دقیقاً نه و مو شگافانه شمار می شود. مگر در مو سم گرما، زها د به آن نمی پردازند. چون ماه و میچید توغل کنند حوادث جوی پدیدار می شود و سردی زمستان در آوان توغل شدت می پذیرد و برفباری های شدید رخ میدهد. توغل مراحل آتی را در بر دارد: توغل، بغل، اره له، arala، مورو له، murula چون میچید از ماه بگذرد به مه ستاره دیگر که (ترازوا - تر ازوها) است نزدیک می شود و آنکه میگویند: دم توغل است.

عدد توغل همیشه طاق است، از آغاز روزهای سرمای شدید ماه قوس (آذرماه) بحساب آن مصرف می شوند. و توغل ماه قوس را «نه توغل» گویند و در نهم برج واقع می شود. سپس هفت توغل در برج جدی و پنج توغل در برج دلو و سه توغل در برج حوت و

(۲۳) الف - قران: به کسره قافی با صطلاح علم نجوم، نزدیک شدن دو ستاره است اگر قران در ایام نیکه و از دو ستاره سعد باشد، «قران السعدین» خوانند و اگر قران دو ستاره نحس باشد، قران النحسین میگویند. صاحب قران کسی را گویند که زادش در ایام قران السعدین واقع شده باشد.

ب: ثقافت در هزارجات Hazara Culture تألیف کلاوس فردینا تدچاپ سال ۱۹۵۹ کو پنهاگه دینمارک ص ۴۱.

یک توغل در برج حمل (فرو ردین ماه) است و توغل برج ثور که در بیست و نهم ماه واقع می شود، بنظر نمیرسد، بحساب نیز نمیگیرند.

بعضی از مردم مرحله پنجم را علاوه بر چهار مرحله فوق الذکر، بشمار می آرند و آنرا برغوله barghula میگویند و چنین می شمارند: یک: توغل - دو: بغل - سه: ارهله - چهار: موروله پنجم: برغوله.

توغل نزدیک شدن و قریب آمدن است، بغل: کنار آمدن، ارهله: خود را برای جنگ و جدال آماده کردن، موروله: باضربه تماس نمودن و گذشتن، برغوله: تکان دادن و جنباندن.

بعد از برغوله، دو روز دیگر از آثار توغل، غافل نباید بود و آن روزها را «پس کیبه Paskeba» و «پس قره جی Pasqaraji» میگویند که ممکن است حواله آن در آن روی دهد. پس کیبه عبارت از همان «دم توغل» است و آنرا «قره ول های توغل» (qarawul-toghal) نیز گویند. قره ول: در هزارگی نشان گرفتن و تیر را به هدف چهار کردن است،

علاوه برین، عقرب (عامیانه - اقرب) نیز بحساب نجومی داخل است و به اصطلاح نجومی هرگاه ماه در برج عقرب داخل شود، گویند: قمر در عقرب است. زیرا ماه در هر برج در خانه یکی از بروج، دو و نهم روز قرار میگیرد. این حساب نیز در ادب دری جایگاهی دارد.

ولی طواف کا بلی گفته است:

ترازو بر کف بقال و من در صورتش حیران
بیا ای مشتری بنگر قمر در خانه میزان
... محمد علم شاه یکی از باشندگان (ورث) عبارت زیر را درین باره بیا داشت: (... آنچه از ماه گذشته است مثنی کن و پنج در آن فزای، پنج دیگر فزای بر سر آن، اندران برج که آفتاب دروست خانه بی گیسو جای ماه بدان).

داستانی را راجع به اثرات بد توغل، از یکی از باشندگان قریه پجند و رشیدم. Pajandur این قریه شرقاً غرباً با هیچ و خم ها، میان کوهها افتاده است و دره یی است طولانی و در وقت زمستان از آغاز توغل برفباریهای شدید دارد و چون شیب کوه در هر دو روی دره زیاد است از جانب (گیرو - سایه رخ) آن که زهاد برف میگیرد، برف کوچهای مدشش بوقوع میرسد. راوی گفت:

((... اری، چنس نقل کنوم؟ او مسال زمستو غدر سخت آمده بود و ده‌مای پنج توغل کو آ پگ از برف پر شده بود، کلو وزگنه سال بود، مسافرو برفه چهر کده نمی‌تنست؛ آدم از پک آغیل تا آغیل دیگه ره ده پک روز بیله میرسید. آدم ده‌منی برف تانافه ملیده سورفت و ده‌صدز و رگده خود خوره از منی برف برمی‌تنست.

یک‌شاو که توغل تازه در مده بود آو و ر غدر چوم کده بود و آسمو تر یک‌گو ر ادلی شده بود، برف کمک که گد گرد گله می‌کد، غیتای خاو بو دوسو پگ ده گرد گو شون تندور ده‌تی تفتی شیشته بو دی که پکره ترقست شد و گورست بر شد سو پک او لده مل شدی که برف کوچ کده خد اکنه کو دم خانه ره ده‌تی خونکنده بشه گوش کدی که از گو دری سو چیقر او ویلا میه ده زو و اده از ترس ده‌تر یک میی ایسخیل کده نمی‌تنستی، سبا گاوادی نماز آ غیلگی پک هارو و بیل استده را فتی و بر فاره که کوه ادلی او فتده بود از گرد و گوشون دیوال پس کدی دیوال نمنده بود که یک رو و ددیره منده بود، بر فاره از سر شی یک‌رو و د کدی یک دختر، یک باچه بقدرت خدا زننه منده بود و آردوی شی نیمچه و ر نا بود و دیگای شی ره پگ خنور لو برف کوچ برده آل و مال گروم در شی نیشته بود. سو باچه نقل کد که «شاو غیت خاو کدو پگ سوده تی کنجلی تفتی شیشته بودی و ینگى مه و رخست که جاگی بچک بیچاره اندزه و ته او وخته موری ره هم کیب نه کده بودی که شرق کدو یگره دان سوری کور شد ینگى مه سون قر و خیز کد که قرو نه‌ده بغل خوبگیره قرو ده تا غ بود مه خون خو ار خو آردوی سوده دیر کرگ گندم شیشته بودی پکره دنیا تر یک شد و مه او سه دیگه اوش نه کدوم که آبه آبی مه، برار و نه مه، هوا ر مه و ینگى مه کجه شد؟ ده شن مه پک شی تی برف شده.

الی در دتوره ننگروم خدا تره ساد نیکی بدیه برف کوچ دیوال میواله لخشوم برده بود و آدم دشان شی موشد و ده‌وین شی میمد که اونجه سالآبا تی نبوده اگه امویک دیری شی نموسند آدم روش کده نمی‌تنست که اونجه خانه بوده بشه، دیوال و آدم و گرو مه پک دزور وود دره شپیتور کده برده بود بیخی سام خوردی آدم میمد خدا وجد تو از هلا فکا کنه. یعنی: آری چگونه حکایه گنم؟ زمستان همان سال خیلی شدید بود. در ماه پنج توغل (برج

د لو کوها از برف مستور و پوشیده بود، آها که چه عجیب مالی بود، مسافران برف را بریده و براه رفته نمیتوانستند، از میان برف تاناف فرو میرفت و از یک دیه تادیه دیگر یک روز بمشکل میتوانستیم رسید و اگر در برف فرو میرفتیم با صد زور و فشار خود را میکشیدیم. شبی که توغل تازه در آمده بود و آسمان را ۱۱ برف را گرفته و شب همچون گورتا ریگ شده بود و اندک آن برف می بارید، وقت خواب نزد یک شده بود، و ماهمه بد و رتنور زیر صندلی نشسته بودیم که ناگهان آوازی مهیب شنیده شد و صدا خیلی هولناک بود همه هر امان بودیم که برف کوچ کرده است، خدا فضل کند که کدام خانه بی را زیر نگرفته باشد، چون نیک گوش فرا دادیم از سوی دره مقابل مان صدای گریه و ناله بگوش میرسید، در آن دم از خوف جان و ترس در آن شب تا ر، هیچ کمک و کاری نتوانستیم. صبحگاهان وقت نماز همه اهل دیه، بیل و راشبیل گرفته رفتیم و برفها را که بسان کوه افتاده بود از دور و نواحی یک گوشه دیوار که باقی مانده بود دهک سو کردیم، یک پسر و یک دختر نیمچه جوان را زنده در یک گوشه دیوار یافتیم و نجاتشان دادیم، دیگر همه خانواده را با مال و گاو و غیره شان برف کوچ برده بود. پسرک برایم چنین حکایت کرد که:

(شب، هنگام خوابیدن فرا رسیده بود، همه در زیر کنج صندلی نشسته بودند، زن برادرم بر خاست که برای اطفال جای خواب درست کند تا آنوقت دهن موری را فیوشانیده بودیم که صدای هولناک و مهیب برآمد و یکبار دهن موری بسته شد، زن برادرم بطرف قرآن کریم که در اطاق خانه قرار داشت دوید تا قرآن را در آغوش گیرد و از بلا نجات یابد، من با خواهرم در جلو کندوی بزرگ گندم نشسته بودیم، ناگهان دنیا تا ریگ شد، من دیگر بهوش نبودم و نفهمیدم که پدرم، مادرم، برادرانم، خواهرم و زن برادرم کجاشدند؟ بگمانم همه زیر برف کوچ شده اند.

دوستم دردت را نبینم، خدای بزرگ ترا وقت خوش نصیب کناد، برف کوچ خانه را پاک برده بود و انسان گمان می برد و می انگاشت که آنجا سالهای متمادی هوچ عمارت و آبادی نبوده است. اگر همان یک گوشه دیوار باقی نمی ماند، انسان هرگز نمیدانست که آنجا خانه بی بوده باشد. خانه، حیوانات و انسان و همه چیز را برف کوچ رفته آن طرف دره برده بود، و از دیدن آن انسان را خوف و هراس فرا میگرفت، خدای تعالی از بلا نکه داراد.

فصل هفتم

ضروب الامثال

ضرب المثل جمله بی کوتاه و پر معنی است که از نگاه لفظ و عبارت، میتوان آنرا (ایجاز قصر) گفت. ضرب المثل با کلمات موجز، جهانی از معنی را میرساند. ضرب المثل را نه تنها در عبارات و جملات عامیانه، بلکه در لای اوراق و سطور کتابها و اشعار نیز میتوان یافت. دانشمندان بزرگ و فیلسوفان سترگ با آوردن ضرب المثل، مطالبی بس عمده و ارزنده را بخوانندگان ذهن نشین ساخته اند.

مورخ شهر و طن مآء، ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی در بسی موارد حساس، ضرب الامثال شیرین و دلنشینی ایراد کرده است: (الدنيا عبیدالدینا و والد رهم)، (ملت و دولت دو برادرند که بهم بروند).

سعدی فیلسوف ارجمند مشرق زمین در اثر بسی ارزنده خویش (گلستان) ضرب المثلها را با عبارتهای بسیار مختصر و مسجع و مناسب حال و مقام آورده است: (هر کرا حساب پاک است، از محاسبه چه پاک؟) و همچنان کلیله و دمنه نیز از ضرب المثلها پر است.

در روزگار الفونس دودی Alphonse Daudet، شا عرو نویسنده نامی فرانسه نیز ضرب المثل های زیاد میان مردم شایع بوده است که در وقت گفتگو، میگفتند و بمدلول آن استناد میکردند، چنانکه ضرب المثل استر پاپ: (از دوری جوید که خیلی کینه خواه و انتقام جو است و ضرب لگد خود را همچون قاطر پاپ هفت سال کامل نگذمیدارد) و در باره هر کس که این ضرب المثل را میگفتند مرادشان از منتهای بدی و کین توزی آن شخص می بود.

الفونس دودی، ایامی را در پی تحقیق منشا و مبدای این ضرب المثل سپری کرد و بدنبال آن افتاد تا بالاخره از میان يك نسخه خطی خیلی کهن آنرا یافت.

ضرب المثل روشن اندیشه و تفکر اجتماع را نشان میدهد.

ضرب المثل را بزبان فرانسوی Proverbe و در لهجه عامیانه هزارگی متلک میگویند.

ضرب المثل های هزارگی را زیر سه دسته بخش می توان کرد:

اول اخلاقی :

مرا دم از کلمه اخلاقی آنست که ضرب المثل دارای مفهوم ومد لول ومطلوب اخلاقی باشد یعنی برای استرحام ، تأسف وتأثر ، ترغیب دیگران برای نیکویی وقضاوت وجدائی و باطنی ، تشویق در صبر وحوصله وغیره بکار برده می شود .

(۱) نان وپیازده قاشق واز : برای مهمان ، نان وپیاز را با پیشانی کشاده وپاز پیش کردن به از آنست که انواع گوناگون خوراکیهای مزه کین باجبین بهم آورده ، تقدیم شود .
(۲) سیزونه ده جان خود خورده ، تهبنده ده دیگا : سوزن را در بدن خود بزنجو و لوز را بر بدن دیگران ، یعنی انسان آنچه را برای خود نمی پسندد برای دیگران رواندارد ، اگر زیان کوچکی را خود تواند پذیرفت ، ضرر بزرگ را به همان پیمانه برای همخوان روانداشته میتواند . پس چیز پراکه بخود روانمی دارد چگونه بدیگران روانمی دارد ؟
(۳) -دزیو نموشه وسوخ سیر : دزد هرگز ثروتمند و آزمند (حریص) سیر نمی شود ، یعنی دزد بمالیکه بدون رنج تن از راهنا روا بدست می آرد ، چون در نزدش آنقدر ارزش ندارد زود درجا های غیرضروری آنرا بمصرف میرساند وازین اعطای دزد ثروتمند کمتر دید شده است . و نیز شخص حریص هر قدر مال و متاعیرا که از راه شره بیندوزد بازهم آرزوی کسب مال بیشتر را میداشته باشد .

(۴) روی لا بود گی میا به : روی قرون ونا داری میا هست ، مرد نا دار که میخواند در جاهای لازم ابراز جوافردی کند واز مال و هستی که دارد بذل نماید ، چون بمراد دل صرف نتواند ، این را برای خود خجالت آورانگاشته و میگوید : تنگدستی برای ما این افعال را با رآورده است .

(۵) هشت خوره سون مه کده سخنه برای خدا بگوی : از من روی گردانیده و سخت را بروی حق ورضای خدا بگوی ، یعنی با آنکه مراد شمن میداری وحتی از دیدن روهم نیز

نفرت داری باز هم در وقت داوری سخت را پیا مر راستی و حقانیت چنان بگوی که پهلوی راست را بگیرد.

(۶) پاهن پیری تغمی میری !!: هنگام پیری داغ بد نامی بر جبین زدن!
انسانیکه عمری را به نیکنامی و خو بی سپری کرده باشد در هنگام پیری یعنی آو انیکه برف زمستان عمر از راه سر دسهری بر سر و بدن با ریدن میگیرد چگونگی نه میتواند کاری کند که تمام حسنات او را یکبارگی به باد نیستی دهد.

(۷) از چلچل کوه ته جلگه مر دارنموشه: دریا از نوشیدن سنگ سردا ر نمیشود.
مثل اشخاص هالك و بزرگ منش همچون دریاست که هر چند هر زهره مردم و نادانان در باره شان سخن هاگویند و ژاژ خایند و آنرا بپاد ناسزا دهند باز هم از اعتبار و منزلت پاکان سرمو بی نمی کاهد: «جوهر اگر در خلایق افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بفیلک رسد همان خسیس».

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نفیضاید و زر کم نشود
(۸) اید کس نموگه دوغ از مه توشه: هیچکس د و غ خود را ترش نمیگوید.
یعنی هر کس خود را در همه احوال مستحق و حق بجانب می انگارد. معائب خود را نادیده میگیرد.

(۹) دهنی مسکی خود خو پاشه ره نمینگره، دهنی مسکی دیگامو بهر و شمو کونه:
میان مسکه خود مگس را نمی بیند، مگر میان مسکه دیگران موی سی جو یسد.
موی بشکافی به عیب دیگران چوبه عیب خود رسمی کوری در آن

(۱۰) از آویکد یسته و نان تلپیسته کور ره پر نموشه: از آب نوشیدن تو مطی کدست و نان گدایی معده پر نمی شود. در کوهساران جا ئیکه چشمه ها بشفافی و پاککی سروارید غلطان از دل کوه جاری است چون در زیر گرمای تموز با جگر تفته بر سر چنان آب رسیم ظرفی که بدان آب توان نوشید نخواهیم داشت و انگهی ناگزیر کف دستها را ظرف آب باید ساخت تا توان نوشید و هر گاه با یک دست بنوشیم از یک طرف زمان زیاد را در بر می گیرد و از سوی دیگر سیر آب نخواهیم شد، و لذا هر دو دست را با بد بهم داد تا از یک دست شدن هر دو دست کام برآریم و میراب گردیم و این مثل روح اتحاد و اتفاق دارد

زیرا تا گرد نیاییم پراکنده خواهیم بود و در پراگندگی، کار ما بی سر و سامان و پراکنده خواهد بود. که گفته اند: سختی دور از ان نبیند دانه تا در خرمن است.

(۱۱) قولی غار دیله: دزد بزدل و بی همت است یا بباره د یگرد ز دهکلاه خود پر دارد و دزد بگوه جای نمی شود.

(۱۲) اسو چراغ روشو اسزوکنده روغونه: روشنی همان چراغ روشن از همان روغن کنده است، یعنی فرزند و هر فرد وطن هر قدر که از نگاه دانش و فضیلت و لیاقت بمدارج بلند برسد، باز هم نسبت او بپدر و وطن و خانواده اش میرسد، چنانکه گفته اند: نازشا گرد عنرمند باستاد رسد.

(۱۳) سوخه درو غگوی بازی میدیه: شخص حریص و پرطمع بگفته دروغزن فروب می خورد. یعنی حرص چشم عقل و بصیرت و گوش هوش را فرو می بندد.

(۱۴) اندون دیله تک پای می شننه: هوس و اندوه و آرزوی دل با سیروسفر و گشت و گذار برآورده می شود.

درخت اگر متحرک شدی زجایی بجایی نه جوراره کشیدی نه جفای تبر بباره دیگر امیال و آرزوهای انسان از راه سعی و مجاهدت و کار برآورده می شود. (۱۵) کوه هرچند که بلند دهر خوراه دره: کوه ها و جو دبلندی بر فراز خود راه دارد. یعنی انسان هر قدر که از نگاه دانش و فضیلت و مراتب هستی و غیره مستغنی و بی نیاز باشد باز هم بیهیث یک انسان بایست مراتب انسانیت خود را از یاد نبرد و فراموش نکند. چنانکه خدای بزرگ به بنی آدم ارشاد فرمود: بهره خود را از دنیا فراموش مکن و چنانکه خدای بزرگ برای توفیقی کرده است بادیگران نیکویی کن.

(۱۶) سلا شد و آسونه، آدم شد و مستخته: ملائمت شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل، یعنی در پهلوی تعلیم و فرا گرفتن دانش، انسان بایست قریبه نیکو و مستوده کسب کند، جائیکه تعلیم وجود داشته و تربیت ناموجود باشد، هرگز بجای نمی رسد. سعدی (رح) گفته است: استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع.

(۱۷) باچی جرگتو بخش قومه: پسر با همت بهره قوم و ملک است. ابن سینای بلخی له تنها

افتخار بلخ بلکه چراغ فروزان دنیای اسلام است که افکار تابنده و تابناک او تادیر زمان روشنی خواهد داشت.

(۱۸) آهو که درنده سون کوی خوتیچه موکونه: آهو چون درماند بجانب کوه روسی آرد، یعنی انسان همین درماندگی و ناتوانی و فقر و بیچارگی و نیازمندی، مجبور است از هموعان خود استمداد و استعانت نماید.

(۱۹) گنجشک ده پناهی بوقه کپتله موکونه: گنجشک خود را به پناه بته پنهان میکند. یعنی گنجشک که پرندۀ بی کوچک است در کنار بته برای خود پناه گاه می جوید.

(۲۰) گوشت قلخ ده قلخ روانیه: خوردن گوشت زاغ برای زاغ روان نیست.

یعنی هیچگاه و بهیچ وجه جایز نیست که انسان از مال و متاع و حق ممنوع خود استفاده برد.

دوم- ضرب المثل هایی که رنگ انتقاد دارد:

(۲۱) ایزراییل چه پروای بچه کس: عزرائیل در وقت قبض روح باک ندارد که روح مزدور یا مرد غریبی را می گیرد.

(۲۲) ا-رکس قوغه ده بلی نان خود خومیکشه: هر کسی آتش را بر روی نان خود می کشد تا زودتر پخته شود. اینجا مراد خود خواهی و وافی است، که بدون نظر داشت مفاد یا کار را بدگری، هر کس میکوشد زودتر و بیشتر از همه مراد و مرام خود را بکف آرد.

(۲۳) - آدم کم تالی ناری شی خاکه: آدم کم طالع خور را گش خاک می شود.

عقیده به بخت و طالع از طرزهای خیلی کهن اندیشه و تفکر، در وطن ماست که انسانان بعضا سو را در حالت نومیدی و عدم موفقیت یا پیروزی و موفقیت به بخت و طالع بدو ناماز گاریاسا زگار حواله می کنند. در زمان حافظ شیرین سخن هم همین مان بوده است. چنانکه او به طور انتقاد می گوید:

قومی به جدو جهد نهادند و صل دوست
قومی دگر حواله به تقدیر می کنند

(۲۴) - چارچشم که یکجی شددوی شی خجل موشه: چهار چشم که با هم مقابل

گر دید دوی آن خجل میگردند. هرگاه بعضی اشخاص در غیاب دیگری سخنان افتراء آمیز بگویند، چون با هم روبرو شوند و سخن به تحقیق انجامد، آن که به دروغ گفتن مبادرت کرده، به شرمندگی مواجه می شود.

(۲۵) - نیک بخت و دمسر دیگر مینگره، بد بخت و ده سرخود و ن خو: نیک بختان از مصائب دیگران پند می گیرند، ولی بد بختان از خود هم اندرز نمی گیرند یعنی مصائب روزگار اشخاص کودن و خیره سر را دانا نمی سازد و ازین رو همیشه به خساره های مادی و معنوی گرفتار می آیند.

(۲۶) - کاه و گفتو ده روی قرو خو به: گفتار زیاد بروی قرآن زینده است. این ضرب المثل در مقامیکه بین دو نفر بر سر موضوعی گفتگو درگیرد و هر یک برای اثبات مدعای خود دلایل اقامه کند، بالاخر یکی از جانبین که از پرحرفی مقابل خود به ستوه آید میگوید که زیاد گفتن بروی قرآن که همه پند و حکمت است، می زبید، در غیر آن:

دل ز پر گفتن بمیرد و ر بدن گر چه گفتاری بود در عدن

(۲۷) - خار که از زمی بر شد تیز بشه خوبه: خار یکی که از زمین سر می زند، خوب است که تیز باشد. مرادش آنست که آغاز هر مرحله بسرعت و رسایی بایست صورت گیرد تا به چابکی و شدت جلو رفته به منزل مقصود برسد، حتی کودکی که در او آن طفولت ز رنگ و ذکی باشد، در زندگی با کمال موفقیت پیش می رود و نشیب و فراز حیات بر سر راهش مانع نمی آید و در کارهای خود با عزم توفیق می یابد.

(۲۸) - مورچه دو رلی مار کد، زد کونه او گار کد: موری که به تقلید مار هوس گزیدن نمود، نتیجه اش آنست که زیر پا می شود.

کلاغی تگ کبک در گوش کرد تگ خویش را هم فراموش کرد

تقلید بیجا و نامعقول و کور کورانه بالاخر منجر به عدم موفقیت و یأس می گردد.

(۲۹) - از بز پیش بز غالی شی بغ میزنه: پیش از بز، بز غاله اش بغ می زند، مراد این مثل نکوهش از کلانکاریها و خود نماییهای بی سحر و نا بخر دانه است که خرده مردم

بسی آنکه بزرگی معنوی و علمی کسب کنند خود را در مقام و منزلت بزرگان قرار میدهند:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی
دلا تا نیاری بزرگی بدست
به جای بزرگانت نپایند نشست
سوم - امثال اجتماعی :

این گونه مثل ها حالات اجتماعی ، فکری و سیاسی را بیان میکنند .

(۳۰) - گوساله پی سنگ: مثالی است که در مقام جبر و زور آورده شده است که :
گوساله ات پای سنگ مرا گزیده است . یعنی در حالی که زور آوری خواهد همچون مثال
گرگ و بزه بهانه پی بدست آرد و کام دل بر آرد بانواع گوناگون حيله جویی
می کند . و چون دلیل معقول و مستدل و برهان قاطع در دست نیست به سفسطه
می پردازد .

(۳۱) - آوزو و سر بله سوره : آیه که از مجرای قوی جاری باشد رو به بالا می رود
مقصد آنست که آب در حالات طبیعی رو به نشیب می رود مگر چون قوت گرفت رو به
فراز جاری می شود .

(۳۲) مار دهارجای که کج بوره ده و ورخور اس سوره : مار در هر جای که کج راه
برود چون بسوراخ لانه خود داخل شود ناگزیر راست می رود . - بعضی از انسانان
در اثر سؤ تربیت یا عوامل دیگر اجتماعی همه جا و با همه کس از در نیرنگ و
فریب یا باصطلاح «بجان زدن» پیش آمده با لطائف الحیل در پی کسب مرام و مقصد
خود می افتند ، ولی سوار دی پیش می آید که اینگونه اشخاص هم از همان عادت
ناپسند خود دست برداشته بر راست گفتن و راست رفتن ناگزیر می شوند . چنانکه در
همین مورد گفته اند : الرائد لا یکذب لاهله .

(۳۳) خانه پر خاتو ، بدنام سر پیر خاتو : خانه پر از زن است ، ولی پیر زن بیچاره
بد نام است . یعنی با آنکه زنان زیادند مگر پیر زن بیچاره اگر چه سهوی بسیار کوچک

را مرتکب شود او را بیاد سلامت می گیرند.

(۳۴) هم او بردی مه میه، هم خو بردی مه: هم مرا آب می برد، هم خواب، یعنی جا ئیکه انسان را خطر آب تهدید کند چه جای خواب و سهل انگاری است.

(۳۵) سنگ از سنگ دیگی خود ه پایه: سنگ از اتکاء سنگ دیگر باید ار و استوار است. یعنی فرد به تنهایی نتواند زیست کند و زندگی با اجتماع خوش است.

(۳۶) - اشتهودزی از پلو و خزی نموشه: اشتهر را نمیتوان با پلوان خزیدن و کمین کردن دزدید، یعنی کار بزرگ را نمیتوان از سجرای کوچک انجام داد.

(۳۷) یتیم با چه ته سبد خا و نمونه: پسر یتیم تا آخر زندگی کودکی نمی ماند که در زیر تگری بخوابد بلکه در آینده بزرگ می شود. یعنی واقعات و حادثات روزگار را اگر چه در قبال خود خرد و ناچیز باشد، نمی توان کوچک انگاشت بلکه عاقبت و نتیجه آنرا در نظر باید گرفت.

(۳۸) دختر آبی خوره توره یاد میدیه: دختر ماد را خود را سخن زدن می آموزد و مجلس آراستن، یعنی دما غهای کوچک و کوچک که هیچگونه تجربه و روزگار ندیده باشند نباید به آزمودگان و بخردان از در نادانی پند دهند.

(۳۹) - چی چی چو پوده گوش بز و شیشه: بزها به آواز شبان خود آشنا یند و بان عادت کرده اند یا بعبارت دیگر:

هر کرا گفت باشد و بس نگیرد گفتار او اندر کس

(۴۰) - خانه از باد پیش پیرونه، بانه ده باده: خانه پیش از وزیدن باد ویران و خرابه شده است مگر بهانه آن باد شده است.

(۴۱) - ای هی یه ده گروم، نظره ده مال خود خو کو: گله گاوان را های های بگو مگر به مال خود متوجه باش و نظارت بیشتر کن، یعنی در ضمن آنکه برای جامعه خدمت و جانفشانی می کنی، خود را از یاد مبر.

فصل هشتم

لغز و معما

برای آنکه مفهوم لغز و معما هر يك بصورت جداگانه روشن گردد، بی مناسبت نیست که تعریف هر يك را درین جا جداگانه بیاوریم. شمس قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» را جمع به لغز و معما چنین می نگارد:

«لغز آنست که معنی از معانی در کلمات عبارتی مشکل متشابه بطریق سوال پیرامند و ازین جهت در خراسان آنرا -چیست آن- خوانند و این صنعت چون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و به حشو الفاظ در از نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود، پسندیده باشد و تشحیذ خاطر را بشاید.

و لغزد را اصل لغت برگردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز را های کژمر است و لغیز را سوراخ موش دشتی است که بر ورید خانه اصل پیرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسویی بیرون جهد. و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند که صرف معنی است.»

و معما آنست که اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند تا جز باندیشه تمام و فکر بسیا برسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت. (۲۴)

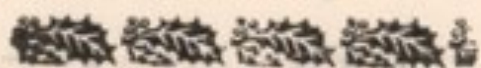
لغز و معما را میتوان بدو گونه ادبی و عامیانه تقسیم کرد. و نوع عامیانه آن میان مردم شایع است. نوع ادبی آن که اکثر به رشته نظم مرتب میگردد از گاه پیشین تا حال درین ادب و سخن داناان زبان دری رائج است. و لغز را هم عوام به معما التباس می نمایند. و در کابل لغز را (چیستان) میگویند.

در لهجه دری هزارگی نیز میان مردم از نوع عامیانه آن بکثرت وجود دارد و در اوقات بیکاری و تفریح با حل آن به تفرج و خوشگذرانی میپردازند.

حاضر تعداد کثیری از آن بدستم نیست و ان شاء الله تعالی به گردآوری آن پرداخته میشود.

(۱) رو به گگ قتره کد، از کونچی خاک بوتره کد: رو با گگ دویداز دنبالش خاکبا د شد. مقصد از ان غربال است. زیرا وقتیکه غربال اینطرف و آنطرف جنبانده می شود آردش فرو میریزد و به خاکباد شباهت بهم میرساند.

(۲) چاه کندوم چپوش خاکو کد: چاهی حفر کردم، دران بزی نازائیده خوابید. مقصدش حفره نیست که در جلو آسیاب قرار دارد و حینیکه آرد از ته آسیاب دوار فرو می ریزد آهسته آهسته میان آن رویهم قرار میگیرد.



(۳) ...

... (۴) ...

... (۵) ...

لغات و اصطلاحاتیکه درین اثر موجود است

	الف :	
père, mère	آ به aaba : (دایزنگی) - پدر ، (بهسود) - مادر -	
oncle paternel	ابغه abagha - کا کا ، عم -	
père	آ ته aata - پدر -	
engagement, serment	آ د aad - عهد ، پیمان ، سوگند -	
ressemblant, semblable	ادلی adali - مانند ، مشابه -	
chef de tribu	ا پسقال apsaqaal - موی سفید ، بزرگ قریه -	
envie , intention	آ غو aaghu - میل ، آرزو ، تمنا -	
femme noble	آ غه aagha - زن خان -	
village	آ غیل aaghil - دیده ، قریه -	
Oeil	ا قره Oqra - چشم -	
maintenant	ا کو Aku - اکنون ، حالا -	
hurlement	ا لجی Olaji - توله و فغان -	
habitude	ا لگو Ulgu - عادت ، خوی -	
ami, e	ا لی alay - رفیق ، دوست -	
isolé, autre chose	آ لیده aalayda - علیحده ، جدا -	
amis,es	ا لیگو alaygo - دوستان =	
d'eux	ا مزوا amazwaa = از آنان ، از آنها =	
Comme cela	ا مونتر amuntar = همانطور ، همان سان =	
celle-ci' Celui-ci	امی ami = همین =	
Soif , Souci.	ا ندو ando تشویش ، تشنگی =	
Certainement Sûrement	ا نقد anqad حتماً ، خواهی نخواهی =	

✽ کتابی تألیف کرده ۲۱ تحت عنوان (قاموس زبان هزارگی) شامل تحقیق لغات جالب آن ، برای دانستن ریشه لغات بدان رجوع شود .

faire attention	=	ملفت شدن، دفتادیدن	=	اوش کدو
a ce moment là	=	ughayta	=	اوغیت، اوغیت
crainte, Peur	=		=	اول = awl = خوف، ترس
Soucieux	=	ترسناک، وارخطا	=	اواده مل = awuldamal
Soudain tout à coup	=	دفتا، ناگهان	=	اولغتله = olghatala
faire peur	=	ترساندن، تخویف کردن	=	ایبت کدو = aybat kado
rien	=		=	اید = éd = هیچ
converser, parler	=	گفتن، سخن زدن	=	اید، ایت کدو = ayd kado
insouciant, insolent	=	هرزه، لالابالی	=	ایدو = aydew
blessure	=	زخم، جراحت	=	ایره = era
rien	=		=	ایس = es = هیچ
debout	=	ایستاده	=	ایسته = esta
autre	=	دیگر، آندیکر	=	ایکده = ekada
mère	=	مادر	=	ایکه = ayka
belle-soeur	=	خواهر زن	=	ایگه چی = egachi
campement d'été	=	جای تابستانی	=	ایلاق = aylaaq
de ce côté, ici	=	اینطرف، اینسو	=	ایلب = ilab
libre	=	آزاد، بی قید	=	ایله = éla
aide	=	امداد، کهمک	=	ایمرگو = emargo
	=	نام یاک قریه است در شهرستان	=	ایمید = Imid
gardait	=	نگهبانی میکرد، حفاظت میکرد	=	ای میگنده = ay miganda
mère	=	مادر	=	آیه = aaya
				(۲) ب :
fils garçon	=	پسر، بچه	=	باچه = baacha

سال بیست و یکم

(ج)

secousse	-	baad glo	تکان دادن و هوا دادن ،	با د گلو
difforme, détestable	-	bad sambal	بد شکل ، کریه المنظر	بد سمبل
vouloir du mal à qq.	-	badwaa	د عای بد	بد وا
je suis sorti	-	bur-shudum	برآمدم ، بیرون آمدم	بر شدم
tacheté	-	borghaso	لکه دار	بر غسو
faire sortir	-	bur-kado	خارج کردن ، کشیدن	بر کدو
en haut	-	bur-lo	جانب بالا ، طرف علیا	بر لو
deuxième fois, aussi	-	basam	باز هم ، بارد یگر	بسم
drap	-	boghband	بار بند ، چادر شب	بغ بند
déposes, met	-	bel	بگذار ، وضع کن	بل ، بهل
pour	-	balde	برای ، جهت ، از برای	بلدی
en haut	-	ballar	طرف بالا	بللر
en levant levé	-	bala kada	برداشته	بله کده
se disperser	-	butra kado	پاشان شدن	بو تره کدو
» » »	-	butraa		بو ترا کدو
allons	-	bori	برویم	بوری
courageux, se	-	bedew	باهمت ، با غیرت	بیدو
lâcheté	-	be-jargagi	بی غیرتی ، بزدلی	بی جر گگی
tirer	-	birbilji	کشان بر دن	بیر بیلجی
ruine, ruiné	-	bero	ویرانه ، خرابه	بیرو
brue	-	beri	عروس ، ،	بیری
presque, péniblement	-	bayla	به مشکل ، به دشواری	بیله
à peu près.	-		تقریباً	
riche	-	bayo	ثروتمند ، مالدار	بیو

taille	-	beya	بیه - قد ، قامت
		(۳) - پ :	
bêche en bois	-	paaru	پارو - راشبیل ،
totalement	-	paakxora	پاکخوره - بکلی ، بالتعام ، بن دنباله
inutile	-	parkew	پرکو - بیهوده ، شطحی ، هذیان
oubli	-	pormusht	پرمشت - فراموش ، نسیان
oublier	-	pormusht kado	پرمشت کدو - فراموش کردن
mamelle	-	pesto	پستو - پستان
tout a fait	-	pak (k)	پک ، پک - پاک ، کاملاً
côté	-	pal	پل - پهلو ، کنار
à côté de	-	pal-shi	پل شی - نزدش ، در کنارش
arrachage de	-	puji kado	پوجی کدو - خیشاوه کردن
comprendre	-	pay uftado	پی افندو - فهمیدن ، درک کردن
racine, pied	-	paycha	پیچه - ریشه ، پیخ ، پاچه
chevlure, cheveux	-	pecha	پیچه - لف ، موی
chemise	-	pero	پیرو - پیراهن ، قمیص
éttoffe de chemise	-	pero-ghu	پیرو غو - پیراهنی ، تکه پیراهن
froissé	-	pindi	پیندوی - بهم آورده ، چمک
ne comprend pas	-	pay-na-mofta	پی نموفته - نمی داند ، نمی فهمد

(۴) ت :

cheval de travail	-	taatu	تا تو - یابو ، اسب بارکش
appui	-	tulgha	تولغه - اتکاء ، تکیه گاه
Sommet	-	tolagha	تولغه - تالاق ، رأس

profond	تا تو	taatu	- عمیق، ژرف، چقور، -
caché	تاشه	taasha	- پنهان، نهان -
cacher	تا شلجی	taashalji	- نهان کردن -
fini	تامو	taamo	- تمام، آخر، انتهاء -
gazon, prairie	تا له	taala	- چمن، مرغزار -
respirer	تپتوش کدو	taptush kado	- نفس زدن، بشدت نفس کشیدن -
cuve	تپشی	tepshi	- تگاره چوبین، طبق چوبین -
obscurité	تریگ می	tarigmayi	- تاریکی، ظلمت شب -
oncle maternel	تغایی	taghaayi	- ماما، خالو -
cautérisation	تغمه	taghma	- داغ، نشانی -
	تفتی	tafti	- صندلی جهة گرم شدن.
chercher	تلیستو	talpisto	- جستجو کردن، طلبیدن -
loquet	تمبه	tamba	- تنبه، چوبیکه برای محکم کردن دروازه بکار رود -
Voir	توخ کدو	tox kado	- دیدن، تماشا کردن -
directement	تو درس	todras	- مستقیماً، سرر است -
tourner	توده دو	taw-dado	- تاب دادن، گردانیدن -
parole	تور	tora	- سخن، گفتار -
	توشلجی	tushalji	- از یکطرف بدیگر طرف راندن.
chaser d'un côté à l'autre.	توکشی کدو	tokshi kado	- از ماندگی و خستگی نفس زدن -
haleter	توگل کدو	tugal kado	- موش کردن، جستن -
chercher, apercevoir	توه جی	tawaji	- قابه آهنین -
Rôtissoire	تیاغ	tayaagh	- عصا، چوب دست، عصای شبانی -
canne	تینه	tebana	- جوالدوز، سوزن بزرگ -
passe-lacet			

fenêtre تیر کش tirkash - هوارو، کلکین، -
 en bas تیلو tay-lo - طرف پاییان، جانب زیر -
 تیمچه کدو temacha kado - تلاش کردن، روی آوردن -

passion pour arriver à quelque chose ou à qq.

encore ته ایسره ta-i-sara - تا کنون، تا ایندم -
 ۵-ج:

collet جا غه jaagha - یقه، یخن -
 place pour dormir جا گه jaaga - جای خواب، خوابگاه -
 cadeau جامه jaama - هدیه، تحفه -
 ce lui qui prend le cadeau جامه خور jaama xor - هدیه گیرنده؛ -
 orge جاو jaaw - جو، -

courageux جرگتو jergatu - دلور، با غیرت -
 arriver 'atteindre' جلغه کدو jela kado - رسیدن، واصل شدن -

cours d'eau جلگه julga - دریا، رود -
 couverture جمخو jamxew - لحاف، -

avant-bras جور jur - ساعد -
 jeune جوو juwo - جوان -

conduir جيله کدو، جیلا کدو Jela Kado - راندن، سوق دادن -
 enfant de soeur جیه jeya - خواهرزاده، فرزند خواهر -

۶-ج

frapper چپچی کدو Chpachi Kado - زدن، ضربت زدن
 chevreau چپوش Chapush - بز نازانده شش ماهه تا یک ساله

déchirer	چک کدو	chak kado	- پاره کردن، در بدن -
	چل کدو	chal kado	- انباشتن، شریک شدن، همراه شدن -
accompagner	چنس	chenas	- چه سان، چطور، چگونه -
comment	چنگیو شد و	changew shodo	- هم نبرد شدن، چنگا و شدن -
se disputer, se battre	چو غ	chugh	- تار، نخ، رشته بار یک -
file	چوم کدو	chum kado	- تار یک کردن ابر، جبین بهم آوردن -
sourciller, nuage epais	چیر غک	chirghak	- جر قه آتش، استعاره ذریه و نسل را هم گویند، -
étincelle, génération.	چیقرا	chiqraa	- گریه، بکی -
pleur	چیلبر	chilbur	- تسمه، ریسمان چرمین -
courroie	خا تو	xaatu	- زن، -
femme, dame	خانورلو	xaanawar-lo	- خانواده، اهل خانه -
famille	خانه وده	xaanawada	- سنگین، با وقار -
grave, robuste	خر کتک	xarkatak	- گلو، حلق -
gorge	خرو	xoru	- مرغ خافگی -
volaille	خسر مادر	xosor maadar	- خشو، مادر زن -
blle-mère	خلوت کدو	xilwat kado	- صحبت کردن، سخن زدن به آهستگی -
converser	خو جه	xoja	- صاحب، آقا -
seigneur	خوجوشک	xujushak	- قهرناک، برآشفته -
furieux	خو دخو	xod xaw	حیوانیکه دز رفتار زیر بار بخوابد.

	xura	خوره
خود را	-	
avec	xun	خو
	-	با، مع؛ همراه (حرف معیت است)
possesseur	xonda	خونده
	-	مالك، صاحب
		(۸) د:
balcon	daalo	دالو
	-	دالان
faire cacher	dabalji	دبلجی
	-	از نظر نهان، غائب کردن
se cacher	daba kado	دبه کدو
	-	غائب شدن
porte		درکه
	-	دروازه، درب
nous avons	dari	دری
	-	داریم
j, ai	darem	دریم
	-	دارم
trapu	doka	دکه
	-	قد پست
contre le soleil	del-Aaftew	دل آفتو
	-	روی بروی آفتاب،
soucieux	del-naadel	دل نادل
	-	متردد،
embrassement	damqati	د مقتی
	-	معانقه، هم آغوش شدن
fuite	dutaa, duta	دوتا، دوته
	-	گریز، فرار
rechercher activement.	dotala	دو تله
	-	بکسی امید داشتن، روی آوردن
imitation	dowrla	دورله،
	-	پیروی، تقلید
»»	dawrila	دوريله
	-	»
insulte, injure	dawkari	دو کری
	-	دشنام، فحش
	dukul-maashew	دو کل ماشیو
	-	برك كه از كل كردن باردوم گوسفند سازند.
bouche	don	دون
	-	دهن، فم
à côté de	dir	دیر
	-	کنار، پهلو، جنب
renversé	digri	دیگری
	-	چپه، دیگرگون، وارونه
marmite en cuivre	degli	دیگلی
	-	دیگ مسین

beaucoup	دید ی	daydi	- زیاد، بسیار	-
	(۹) ذ :			
tort, péché	ذمه	dhimma	- گناه، بزه	-
	(۱۰) ر :			
distinguer	روش کدو	rosh kado	- تشخیص دادن ،	-
côté	روود	rawud	- طرف ، جانب	-
renversè	روی چکو	ruy chako	- وارونه ، رو بخا نک	-
	(۱۱) ز :			
grêle	زاله	zaala	- ژاله ، تگرگ	-
tyran	زالال	zolaal	- ستمگار ، ظالم	-
j'adore	زلم	zalam	- نازم ، بنازم	-
en plus	زیتی	zeti	- بیش از حد معمولی	-
	(۱۲) س :			
bon moment	ساد نیکی	saad neki	- ساعت نیک	-
plaine	سارا	saaraa	- صحرا ، دشت	-
lait	ساف	saaf	- شیر	-
estrade	سا کو	saaku	- صفا کنار درواز ه	-
avoir peur	سام خوردو	saam xordo	- ترسیدن	-
blanc.	سپی	spi	- سفید ، سپید	-
couleur maron	سرخو	sorxo	- گلگون ، سرخون	-
découpé	سر سر	sur-sur	- پاره پاره ، تار تار	-
cupide, avide	سوخ	sux	- حریص ، آرز مند ، پر طمع	-
troué, trou	سولاخ	sulaax	- سوراخ ، شکاف	-
Bâtard	سوله	sola	- فرزند نامشروع ، حرامزاده	-

s'étirer	سوئنجی	sunji = دراز شدن، خمیا زه	=
	سیچلی	sechali = آنچه که بر سر عروس و تا زه وارد باشند.	
insistance	سیرله	sir la = لجاجت، اصرار	=
contempler	سیلو کدو	saylo-kado = تماشا کردن	=
résistance	سینگیر کده	singirakda = لجاجت، مقاومت	=
quoi, qu'est ce que	سه	sa = حرف استفهام است بمعنی چه، چه چیز	=
ancien fusil	سه بست	se-bast = تقنگک سه بست	=
	سه لاخت	se-laax = گوسفند و گا و بکه یک پستانش شیر ندهد.	

(۱۳) ش :

vers luisant	شاوه	shaawa = کرم شبتاب	=
presser	شغلجی	shaghalji = فشار دادن، فشار داخل کردن	=
Vous	شو	sho = با صطلاح شهرستان خبر جمع مخاطب یعنی شما است.	=
passer la nuit	شو کدو	shaw kado = شب بجا بی ماندن، مهیت	=
Dans la nuit	شولو	shaw-lo = شب، شب، گام شب	=
	شونه	shona = شمارا	=
auprès de	شیفت	shift = نزدیک، با هم چسپیده	=

(۱۴) غ :

peureux craintif.	غاردل	ghaar del = بزدل، جیون، ترسو	=
beaucoup	غدر	ghadar = بسیار، زیاد	=
instrument	غراز	gharaaz = افزار، اسباب	=
faire gémir	غغلجی	ghaghalji = فغان آوردن	=
berceau sans pieds	غندک	ghundak = گهواره بی پایه	=
moment	غیت	ghayat = وقت، هنگام	=
	غیری	ghiray = قروتی، طعامیکه از نان و قروت و روغن سازند.	=

discussion	غیل و غاش	ghil-u ghaash - قالمانال ، کشمکش
	(۱۵) ق :	
sourcil	قاش	qaash - ابرو -
maigre	ناتور	qaaqur - لاغر -
Etranglement	قپاجی	qapalji - خفه کردن ، اختناق -
front	قچر	qachar - پیشانی ، جبین -
	قچقارچاردندو	quchqaar-i chaar dando - چچمکه چهاردندان جوانی برآورده باشد ،
galopper	قنره کدو	qatra kado - چهارنعل رفتن -
ensemble	قتی	qati - یک جا ، توام -
braire	قتی کدو	qati kado - دوشیدن -
voir	قرجی	qaraji - دیدن ، تماشا -
empan ,	قریش	qarish - وجب ، بلسه -
bélier	قشقا ر	qoshqaar - تسج ، گوسفند نر -
campement d'hiver	قشلاق	qeshlaaq - محل زمستانی -
sec	ققر و ق	qaqruq - خشک -
corbeau	قلخ	qalax - زاغ -
forteresse	قله	qala - قلعه ، دژ -
Duel	قمتو	qamtu - دوگانه -
mélanger	قوتقوله	qutqula - درهم و برهم ، آمیختن -
	قودغو	qudaghu - مادر عروس و مادر داماد
troublé	قودقل	qudqal - درهم و برهم ، -
	قوده	quda - پدر عروس و پدر داماد
	قورموکونه	qur mukuna - همکاسه می سازد
village	قول	qol - قریه ، دیه -

Brassée	قولاج qulaaj - فاصله میان هردو دست -
vers haut	قوابله qolbala - رو و ببالا ، روبه فراز -
vers bas	قولشو qolshew - روبه پایان ، روبه نشیب -
voleur	قولغی qulaghay - دزد ، سارق -
sale	قویه qoya - کثیف ، بی نظافت -
monnaie	قیرو qiro - قران ، نیم افغانی -
	قیسیر qisir - گوسفند و گاو و بز که بدون گوساله شیر دهد .

(۱۶) ك :

chaussure	کاپی Kaapi - پاپوش چرمین مخصوص هزارگی -
élever	کاله کدو kaala kado - پروردن ، پرورش کردن -
se Coincer	کپتک کدو keptak kado - پنهان شدن ، گوشه گرفتن -
larynx	کتیوگ katug - گلو ، حنجره -
Réservoir du blé	کرگ kurg - کندوی بزرگ -
bon	کری kari - خوب ، پسندیده -
tirer	کشل کدو kashal kado - کشاندن ، کشان بردن -
grand, beaucoup	کلو kalo - زیاد ، بزرگ ، بسیار -
conversation	کله چه kalacha - به آهستگی و دوامدار سخن زدن ، مکالمه -
couverture	کنجیله konjila - لحافیکه یک رویش شال باشد -
arriver en arrière	کوچه کدو kucha kado - بدنبال رسیدن -
chien	کوته kuta - سگ ، کلب -
ventre	کوره kawra - شکم ، بطن -
perdrix	کوک Kawuk - کبک ، -
	کوله پسر تو pasportew - بازی است همچون فوتبال که کلاه را پیازنند .
entre-bâiller	کومتی komtay - نیم باز ، اندکی باز -

appeler	کوی کدو kuy kado - صدا زدن، ندا کردن -
fermer	کیب کدو keb-kado - محکم بستن، بستن -
courbé	کیل kil - کج، منحنی، مقوس -
couteau	کیلجیک keljik - کارد، کارد کوچک -
bègue	کیلگی kelagay - الکن، نیم زبانه -

(۱۷) - گ :

contre	گذره؛ گذاره gudara, gudaara - روبرو، مقابل -
neiger comme des poussières	گرد گله gardagla - همچون گرد باریدن -
endosser	گردو کدو gardo kado - بگردن انداختن، بشانه افکندن -
	گرمو Garmew - گرماب : نام قریه نیست در منطقه اعل و سر جنگل
bétail	گروم gorum - گله حیوانات، گاوان و خران -
gourmand, avide	گشنه روی goshna ruy - حریص، پر خور -
secouer	گلندو golando - جنباندن، تکان دادن -
dot	گله galla - توپا نه، قلین، و لور -
renverser	گوی ده دو goy dado - چپه کردن، ویران کردن، -

(۱۸) ل :

lèvre, bouche	لب دو lab-do - لب و دهن -
frotté	لخشوم laxshum - لشم، پاک و صاف -
bâton	لک چو lok chew - چوب ضخیم -
Reluire	لولو law-law - درخشش، لمعان -
Une sorte de voile	لنگی longi - آنچه زنان بسر بندند -
	لایلاغو laylaaghu - ظرفی است بادسته و نول جهت ذوب کردن روغن
réipient pour fondre de la graisse	

(۱۹) ۲ :

baiser	ماخ، مخ - maax, max - بوسه ، -
lumière de la lune	مافتو - maaftew - ماهتاب، روشنی ماه -
poissons	ماهیگو - maahigo - ماهیان -
moment	مجل - majal - وقت، هنگام -
vache	مدگو - madgew - مادگا، بقره -
lumière de la lune	مفتوی - maftawi - ماهتاب -
à mesure de	مقدر - meqdar - باندازه، موافق -
lit	منجک - manjak - چهارپایی، -
message	منجی - manji - پیغام، پیام -
las, fatigué	مندخسو - mandaxso - خسته ، -
entre eux	منی خو - mane-xu - میان خود -
cou	موتک - motag - گردن -
servant, valet	موسل - mosil - محصل، نوکر -
nous dormons	موفتی - mofti - میخوابیم ، -
il frappe	موکویه - mukuya - میگوید، میزند -
délai	مولچر - mol-char - مدت، زمان معین -
il se voit	مومیه - mumaya - معلوم می شود، نمایان می شود -
couper	مونتی کدو - munti kado - بریدن، قطع کردن -
comme le tronc	موندسو - mundaso - همچون سونده، بسان کنده -
je fais	مونوم - munum - میکنم، می نمایم -
servant des chevaux	میتار - metar - مهتراسپان -
il cherche	می تلپه - mitalpa - می طلبد، می جوید -
lombes	میو - mio - میان، کمر -

(۲۰) ن

indigence, pauvreté	نابودگی - naabudgi - فقر، ناداری -
impudence	ناجویی - naajobi - سرکشی؛ خیره سری -
dévouö, sacrifié	نادیر - naadir - قربان، فدا -
repas, met	ناری - naari - طعام، خوراک لذیذ -
	نان ملیده - naan malida - نواله، -
nous n'avons pas	نداری - nadari - نداریم -
un demi	نسپک - nespag - نصفک، نیمک -
éparpillé	نگرو - negro - نگران، پریشان -
ne laisse pas	نمیله - na-mela - نمیگذارد، رها نمیکند -
injuste	نیصاف - naysaaf - بیانصاف، ناانصاف -
coquetterie	نیلبی - nilbi - ناز، کرشمه -
en arrière	نیمره - némra - نهان، عقب -
un demi carreau.	نیم زو - nimzew - نیم خشت -

(۲۱) و:

allumer	وارکدو - waar kado - برافروختن، اشتعال -
comme	واری، وری - waari, wari - مانند، مثل، سان -
se rentrer	وازگشتو - waazgashto - بازگشتن، -
se retourner	وازگلجی کدو - waazgalji - بازگردانیدن -
retourner	
peur	وام - waam - ترس، خوف -
se redressa	ورخست - warxast - برخاست -
jeune	ورنا - warnaa - جوان، برنا -
merveilleux	وزگنه - wozgana - عجیب، شگفت آور -
drole	
soudain	ولغته - wolghatala - ناگهان، دفعتاً -

شماره ۳

(یو)

figure, visage	ونگه Wonga - چهره، سیما -
nid, terrier	وور Wor - آشیانه، لانه -
imagination	وین Wayn - خیال، دگمان -
chèvre	یرغیش Yerghish - بز، -
s'étirer	یسنه کشید و yesna - فائز، کشیدن -
toujours	یکیم Yakem - همیشه، مدا م -
femme de frère	ینگه Yenga - زن برادر، زن کاکا وماما -

هيات تحرير

پوهاند ميرامان الدين انصاري	پوهاند غلام حسن مجددي
پوهاند دکتور عبدالاحد جاويد	پوهاند مير حسين شاه
پوهاند علي محمد زهما	پوهنوال محمد رحيم الهاشم

مدیر مسؤول: شاعلي اکبر

وجه اشتراك سالانه

محصلان مرکز - ۲۰ افغانی
 مشترکان مرکز - ۲۵ »
 مشترکان ولایات - ۳۰ »
 مشترکان خارجی - ۲ دالر

آدرس

پوهنتون کابل - علي آباد - کابل
 افغانستان
 شماره های تليفون پوهنځي ادبيات
 و علوم بشري: ۲۵۵۶-۲۶۲۳-۲۶۲۴-اداره
 مجله ادب آمريت نشرات، پوهنځي
 ادبيات و علوم بشري.

مقالات وارده يې که از نشر بازماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضماسين ادب با ذکر

نام مجله ادب مجاز است

قيمت اين شماره (۵) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul, Afghanistan

Vol. XXI No. 3 Aug-Sept. 1973

Editor

Sh. Ali Akbar

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

(مطبعة دولتی)

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library